

ادبیات مقاومت

چاپ دوم

در فلسطین اشغال شده

اثر: غسان کنفانی

برگردان: موسی اسوار





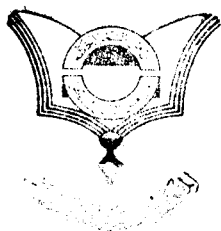
ادبیات مقاومت در فلسطین اشغال شده

غسان کنفانی

بزرگواران: مؤلف

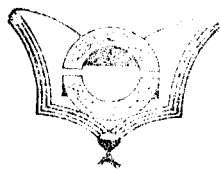
۱/۴۰ ف

۴۲/۲



١,٤٠٠





ادبیات مقاومت در فلسطین اشغال شده

۱۹۶۶-۱۹۴۸

اثر: غسان کنفانی

برگردان: موسی اسوار

چاپ دوم

سروش

تهران - ۱۳۶۲



انتشارات صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران

تهران، خیابان استاد مطهری، نبش خیابان دکتر مفتاح، ساختمان جام جم.
چاپ اول: ۱۳۶۱.
چاپ دوم: ۱۳۶۲.
حروفچینی: لاینوترون انتشارات سروش.
این کتاب در سه هزار نسخه در چاپخانه تک چاپ و صحافی شد.
همه حقوق محفوظ است.

فهرست مطالب

۷	درباره نویسنده
۹	پیشگفتار
۱۱	فصل نخست: ادبیات مقاومت پس از فاجعه
۴۹	فصل دوم: قهرمان عرب در رمان صهیونیسم
۷۷	فصل سوم: نمونه‌هایی از شعر مقاومت در فلسطین
	- توفیق زیاد:
۷۹	بر تنه درخت زیتون
۸۲	آتش مفان
۸۴	دوست دارم اما
۸۶	ناشدنی
	- محمود درویش:
۹۱	دستمالها
۹۳	شعرهایی از عشقی دیرینه
۱۰۰	عاشقی از فلسطین
	- سمیع القاسم:
۱۰۹	راهوار سرکش
۱۱۱	برگی به توده‌ها
۱۱۳	کفر قاسم
۱۱۴	خطایی از بازار بیکاری
۱۱۸	ننگواره
۱۲۳	خواهرم صنماء

- سالم جبران:

بندهایی از شعری بلند

سه شعر

- پراکنده‌ها:

غزل تهیدستان

پس از نومیدی

۱۲۷

۱۳۱

۱۳۴

۱۳۵

درباره نویسنده

غسان کنفانی، نویسنده مبارز و شهید فلسطینی، به سال ۱۹۳۶ در «عگا» در شمال خاوری فلسطین زاده شد. به کودکی، و پس از پیدایی اسرائیل در ۱۹۴۸، ناگزیر همراه خانواده به سوریه کوچ کرد و به تحصیل خود ادامه داد. پس از پایان تحصیل، به معلمی در اردوگاههای آوارگان فلسطینی در سوریه پرداخت و سپس به کویت رفت. پس از مدتی، راهی بیروت شد و فعالیت سیاسی - ادبی خود را در تمامی زمینه‌ها وسعت بخشید. وی در میان معاصران خویش در شمار نامیان است. و نه تنها در کار رمان، داستان کوتاه، و نمایشنامه‌نویسی چیره‌دست و هنرمند است، که در زمینه پژوهش و بررسی ادبی و سیاسی گرانمایه است. فعالیت روشنگرانه و پیوسته او در زمینه ادبیات، هنر و تاریخ سیاسی فلسطین، افزون بر پژوهشهای تحلیلی وی پیرامون صهیونیسم، انگیزه‌ای برای قتل برنامه‌ریزی شده و دردناک او در بیروت بود. در ۱۹۷۲، اسرائیلیان بمبی دستی در اتومبیل او کار گذاشتند که انفجار آن به مرگ وی انجامید. او تا زمانی که به شهادت نرسیده بود با پشتکار و مداومت بی‌مانندی در مطبوعات به‌ویژه در مجله *الهدف*، که خود پایه‌گذار آن بود، فعالیت می‌کرد. پس از شهادت او، به پاسداشت جایگاه سیاسی و ادبی وی، سازمانی با نام «بنیاد فرهنگی غسان کنفانی» تشکیل شد و کار چاپ و نشر آثار او را در چندین مجلد برعهده گرفت. تاکنون، این مجلدها چاپ و منتشر شده است: ویژه‌نامه رمانها، ویژه‌نامه داستانهای کوتاه، ویژه‌نامه نمایشنامه‌ها، ویژه‌نامه پژوهشهای ادبی، ویژه‌نامه پژوهشهای سیاسی. چند مجلد دیگر در دست چاپ و نشر است که دربرگیرنده دیگر آثار اوست. از میان مجموعه داستانها و

رمانهای او، اینها بنامترینند: مرگ بستر شماره ۱۲، سرزمین پرتقال غمناک، جهانی که از آن ما نیست، از مردان و تفنگها، و مردان در آفتاب. در کار پژوهشهای ادبی وی، می‌توان از ادبیات مقاومت در فلسطین اشغال شده و نیز از کتاب درباره ادبیات صهیونیسم نام برد. در زمینه ادبیات کودکان، اثری از او به‌جای مانده است با نام قندیل کوچک. ناگفته نماند که بیشتر آثار غسان کنفانی به زبانهای دیگر نیز برگردان شده است.

مترجم

پیشگفتار

این بررسی از يك عنصر اساسی تهی است که همواره بخشی بنیادین از موفقیت پژوهش به آن بسته است، و آن فراوانی مآخذ است.

کوششهای تدوین تاریخی ادبیات مقاومت در میان خلقی از خلقها، به رسم معمول، و به علی بدیهی که نیازی به ذکر جزئیات آنها نیست، پس از رهایی انجام می گرفت. لیکن، در زمینه ادبیات مقاومت در فلسطین اشغال شده، ضرورت ایجاب می کند که خواننده عرب بعموم، و مهاجر فلسطینی بخصوص، آگاهی پیوسته ای بدان داشته باشد، زیرا که از بنیاد او را محور خود قرار داده، و روی سخن آن، همچنانکه با اعراب سرزمین اشغال شده است، با اوست، و به انگیزه هایی فرامی جوشد که انگیزه های خود اوست، و بی گمان با جانمایه مسأله او سر و کار دارد.

با احساس این دربایست، گزیری از پرداختن به بررسی ادبیات مقاومت عرب در فلسطین نبود. ادبیاتی که در سالیان تبعید برای ما ناشناخته بود، اگرچه درخشانترین جنبه را در مبارزه ملت ستمدیده شکل داده است.

پی گیری آثار ادبی اعراب سرزمین اشغال شده از دشوارترین کارهایی است که يك پژوهشگر می تواند بدان دست یازد. این یادآوری، برای توجیه چیزی نیست، بل خواستن پوزشی است از هرگونه کوتاهی.

هرگونه پژوهشی از این دست، نمی تواند کامل شود مگر اینکه پژوهشگر خود در درون جنبش مقاومت در سرزمین اشغال شده باشد، و نمونه های خود را از جایی برگیرد که لبان توده ها می زاینند و می زنند و می گسترند. و از این رو که چنین

موقعیتی اکنون ناشدنی است، پس نتیجه‌ای که می‌توان، پس از خواندن صفحات پسین، به آن دل آسوده داشت این است که ادبیات مقاومت در سرزمین اشغال شده بسی فراتر و گسترده‌تر و بارورتر از اندک نمونه‌هایی است که در اینجا تدوین شده و زمینه بنیادین تحقیق بوده است.

این پیشگفتار نیز برآن است تا نکته‌ای دیگر را یادآور شود: اینکه روشی آکادمیک در این بحث وجود ندارد. و شاید این پژوهش از آن «سردی عینی» تهی باشد که به رسم عادت به هرگونه موضوع انتقادی توانایی اقناع می‌بخشد.

این تنها بدان علت نیست که ما، در این مسأله مقاومت، یک طرف به‌شمار می‌آییم، بل نیز از آن روست که این ادبیات در آنچنان شرایط عینی در سرزمین اشغال شده رشد می‌کند که استثنایی و بی‌همتا و از هرگونه معیاری بیرون است.

پس شاید پژوهش نیازمند روش آکادمیک باشد. اما تا آنجا که در توان بود، برآن بود تا به دو مسأله ریشه‌ای چنگ در زند؛ یکی تأکید همیشگی آن در زمینه ارزیابی ادبیات مقاومت بر اوضاع و احوال ویژه‌ای که آن را زاده است، دیگر ایمان تزلزل‌ناپذیر آن، که در نهایت «ایمانی عینی» است، به مسأله ادبیات مقاومت. مسأله‌ای که بمال تعهدها و مسؤولیتهایی خلق می‌کند که این ادبیات نمی‌تواند وجود داشته باشد مگر که هرروز و در هرحرف پشتوان آنها باشد.

اینها همان تعهدهایی است که شاعری را از سرزمین اشغال شده وامی‌دارند تا بگوید:

... و تویی دوشیزه عشق من

تا هنگام که ترانه‌هایمان

شمشیرهایی است که برمی‌کشیم

و تو وفای پشه‌ای چون گندم

تا هنگام که ترانه‌هایمان

باری است که در خاک می‌نشانیم!

این خلاصه‌پردازی از تعهدها و مسؤولیتهای ادبیات مقاومت، در رده‌ای مردمی و فردی در یک آن، دلیلی است برانتخابی شخصی.

و چون چنین است، پژوهش، احترام این انتخاب را پیشه کرده است.

غ. ک.

فصل نخست

ادبیات مقاومت پس از فاجعه

هنگامی که فاجعه فلسطین در سال ۱۹۴۸ رخ داد. نه تنها از نظر شمار، يك دگرگونی ریشه‌ای در جامعه عرب آن به جای نهاد، که نیز تکانی از بن در ترکیب اجتماعی عرب فلسطین اشغال شده پدید کرد.

بیش از سه چهارم ۲۰۰ هزار عربی* که آن روزها در فلسطین پس از اشغال صهیونیسم ماندند از روستاییان بودند. اکثریت قاطع شهرنشینان به هنگام جنگ ۱۹۴۸ یا کمی پس از آن از فلسطین رخت بستند. و این واقعیت، تکانی سخت در بنیاد جامعه عرب فلسطین به وجود آورد. زیرا که شهرها نه تنها کانون رهبری سیاسی بودند، بلکه، و همان گونه که بیشتر هستند، کانون اساسی رهبری فکری به شمار می رفتند.

از این باره، زمانی که دولت غصب پیشه اسرائیل یوغ حکومت نظامی و محاصره و قوانین سرکوبگرانه را بر کرده گروههای عرب در روستا به ویژه در جلیل و مثلث و نقب افکند، جو به تمام آماده بود نه تنها برای دست زدن به اقدام فرونشاندۀ خطرناکی در برابر هر گونه جریان سیاسی یا ادبی که از آنجا سرچشمه می گیرد، بل برای پاشیدن تخم جریانهای مشکوکی، که در چهارچوب حیات صهیونیسم ادبی و سیاسی در سرزمین اشغال شده قرار دارند، در آن خاک بکر و دست ناخورده.

پیش از فاجعه ۱۹۴۸، ادبیات عرب در فلسطین چشمه‌ای بالارزش در جریانی

* شمار اعراب در سرزمین اشغال شده رسماً ۲۶۲ هزار است، یعنی در حدود ۱۱٪ از تمام جمعیت.

بود که نیمه نخست این قرن را فراگرفت و قاهره را کانونی برای جوشش و بارش خود داشت و از نویسندگانی مصری و لبنانی و سوری تأثیر پذیرفت که در آن هنگام پیشتاز انقلابی روند تازه‌ای بودند که ادبیات عرب پس از خوابی طولانی درنوشته بود. ادبای چهره‌دار فلسطین آوازه خود را تا دیرزمانی مدیون پایتخت‌های عربی می‌دانستند که آنان را با گشاده‌رویی پذیره می‌شدند و چون فرزندان خود به شمارشان می‌آوردند. عوامل بسیاری، که مجال بازشماریشان در اینجا نیست، در محرومیت فلسطین در ادبیات از رسیدن به جایگاهی که به لحاظ سیاسی برخوردار بود دست داشتند. با این همه، ادبیات عرب آن، که از آن پس ثابت شد که پیشتازی ملی در رده نخست بوده است، شکفتگی شایان خود را محقق ساخت.

پس از فاجعه، پیشگامان روشنفکر فلسطینی نقش برجسته‌ای در تبعیدگاه‌های خود ایفا کردند و به‌رغم هرآنچه گفته می‌شود در نهادن پایه‌های پهنآوری، در زمانی به‌نسبت کوتاه، برای ادبیات عربی توفیق یافتند که بیشتر می‌توان ادبیات تبعیدش نامید تا اینکه نام ادبیات فلسطین یا ادبیات پناهندگی بر آن گذاشت. در این گستره، شعر پیشاهنگ بود. و طی سالیان گذشته تبعید تحولی نوعی و چشمگیر در چگونگی این ادب رخ نمود. زیرا که بی‌درنگ پس از فاجعه، و آن‌سان که انتظار می‌رفت، سکوت در گام نخست فراگیر شد؛ گویی نتیجه بهت‌زدگی بود. سپس شعر پرشور و شرری به‌انفجار درآمد؛ گفتی با وجدانی مردمی همساز است که چون از بهت‌زدگی بدرآید به نابآوری پناه می‌برد. لیکن این ادبیات که در تبعید پرداخته می‌شد تنها از این تأثیرپذیری - مراد تأثیرپذیری از وجدان مردمی است - پیروی نکرد، بل نیز پیرو جریان‌های ادبی عرب و بیگانه‌ای بود که اثر ژرف و سریع خود را بر چگونگی زندگی ادبی ما می‌گذاشتند. در نتیجه این اثرپذیری دوگانه، ادبیات تبعید پیرو تحولی کیفی در شکل و درونمایه شد: جریان‌های نوین، ساختار خود را بر تکنیک ادبی تحمیل کردند، و مرحله‌ای که بر وجدان مردمی گذشت خود را در درونمایه نشان داد. و از این‌رو، پس از شعر حماسی هیاهوکاری که در اوایل دهه پنجاه به‌چشم می‌خورد، شاعران تبعید - به‌ویژه - قالب سنتی شعر را شکستند، و از التهاب و شور به بی‌مانندگونه‌ای اندوه ژرف روی آوردند؛ شوری که آن را تکذیب شخصی فاجعه، در مرحله‌ای از مراحل، یافتند.

در برابر این، بر ادبیات عرب در خود فلسطین اشغال شده چه گذشت؟ در اینجا، داده‌ها به نحوی ریشه‌ای دیگرگونه است.

زیرا هنگامی که فلسطین در دست دشمن سقوط کرد بتقریب هیچ محور فرهنگی عربی در فلسطین اشغال شده نمانده بود تا بتواند هسته گونه تازه‌ای رستاخیز ادبی را شکل دهد. نسلی کامل از روشنفکران، و به بهتر سخن، نسلهایی از روشنفکران، فلسطین را به سوی تبعیدگاه ترك کرده بودند. چیزی نمانده بود مگر جامعه عربی که در اکثریت قاطع خود روستایی، و زندانی دیواری سیاسی و اجتماعی و فرهنگی بود که مانند آن در جهان کمتر وجود دارد.

عبارت «دیوار فرهنگی» مقصود را تمامی نشان نمی‌دهد مگر در جریان معنی واقعی آن قرار گیریم:

- نخست: در اساس، بخش بزرگتر اعرابی که در سرزمین اشغال شده ماندند، بنا به وضعیت اجتماعی‌شان، در آن رده فرهنگی نبودند که به شیوه معمول نسلی از نویسندگان و هنرمندان می‌زاید.

- دوم: شهرهای نزدیکی که روستازادگان با استعداد را در خود می‌گرفتند و دروازه‌های خود را به رویشان گشوده می‌داشتند و دریچه‌ها را برای دانش‌اندوزی باز می‌گذاشتند به شهرهای صهیونیستها و تحریم‌شدگان و دشمنان بدل شدند.

- سوم: دیواری از تحریم فرهنگی زورمدارانه نسبت به ادبیات عرب در مراکز آن برافراشته شد. و از این‌رو، اعراب سرزمین اشغال شده از همگامی با جریانهای نوین و اثرپذیری و اثرگذاری بازایستادند.

- چهارم: حکومت نظامی غصب‌باره، چگونگی اثر ادبی را که گسترش و رواج آن خواسته او بود تحمیل کرد که، باری، از آن دست نبود که اعراب سرزمین اشغال شده خواهانند.

- پنجم: محدودیت وسایل نشر و پیروی آن از سانسور دولت از يك سو، و از دیگر سو نیاز به کمکهای مالی احزاب صهیونیستی، که در هنگام نشر اثری را می‌پذیرفتند که بهراستی بازگوی آن نبود که اعراب سرزمین اشغال شده خواستار بودند.

- ششم: ضعف اعراب سرزمین اشغال شده، به‌ویژه در روستا، در فراگیری زبانهای بیگانه به نوعی گسستگی از حرکت آثار جهانی و تاثیرگذاریهای آن انجامید.

این نکات ششگانه، مقصود را از عبارت «دیوار فرهنگی» به‌ایجاز بازگو می‌کنند و بایست آنها را در هر گونه پژوهشی فراروی داشت که کار ادبیات عرب را در سرزمین اشغال شده ارائه می‌کند. ادبیاتی که توانست، باوجود همهٔ آن عوامل، جز ادب مقاومت نباشد.

در چنین جوی از حصار افکندن، باید انتظار داشته باشیم که شعر، پیش‌تاز رساندن پیام مقاومت باشد. زیرا که می‌تواند منتشر، و از زبانی به زبان دیگر منتقل شود، بی‌آنکه به‌چاپ درآید. این ضرورت، چیزی را ایجاب کرد که از شعر گفتن تنها با اهمیت‌تر بود. شیوهٔ معینی را تحمیل کرد، و آن درپیش گرفتن شکل سنتی شعر است که به لحاظ آسانی بازگفتن از يك سو، و برآوردن حرارت دلخواه عاطفی از سوی دیگر، آمادگی بیشتری دارد.

اگر ملاك دآوری ما آن معیارهای تکنیکی باشد که امروزه در پایتخت‌های عربی به‌کار بسته می‌شوند، شعر عرب در سرزمین اشغال شده کاری خواهد بود دست‌کم از بارهٔ شکل، پس‌افتاده، و بتمام وفادار به عروض سنتی خلیل. داوریه‌ای منقدانه اما، چنانچه شرایط عینی فراگیرندهٔ اثر ادبی را از نظر دور بدارند، بی‌معنا خواهند بود. شعر امروزی که اینک می‌بینیم، به‌عنوان ادبیاتی که از دربایسته‌های مقاومت است، کمتر از شعر سنتی توانایی گسترش دارد. افزون براین، گسستگی بتقریب کاملی که میان جنبش پیشرفتهٔ ادبیات در پایتخت‌های عربی و ادبیات عرب کاملاً محصور سرزمین اشغال شده رخ داد مانع از آن شد که تجربهٔ شعر امروزمین میدانی در آنجا یابد.

در کنار شعر فصیح، که خود را با درپیش گرفتن شکل‌های سنتی نشان داد، شعر عامیانه همچنان دژ انهدام‌ناپذیر مقاومت ماند.

تأثیر شعر عامیانه در تاریخ فلسطین از دههٔ بیست، تأثیر بسیار بارزی است. واقعیت این است که فلسطینیان خود کسانی بودند که به تبعیدگاه‌های خود ترانه - سرودها و شعارواره‌هایی بردند که اکنون کمتر راهپیمایی ملی‌ای در خاور عربی از آنها بی‌بهره است. و کمتر کسی است از فلسطینیان که با آن سرود مردمی نادری ناآشنا باشد که يك مبارز فلسطینی گمنام، که به سال ۱۹۳۶ به‌دار آویخته شد، به‌جای گذاشت. سرودی که برآن چندی نگذشت تا به‌گونهٔ نمازی فلسطینی در سراسر روستاها درآمد.

آن مبارز، هنگامی که اجرای حکم اعدام را در سپیده دم انتظار می کشید، چنین نوشت:

اسیر را مجالی ده ای شب
تا مویه خویش را پایان دهد
سپیده برخواهد دمید و او پر و بال خواهد زد
و در وزش باد، از این سو به آن سو خواهد رفت
یاران پراکنده شدند و
جامها شکست.

★ ★ ★

ای شب لختی درنگ کن تا غمان را بازگو کنم
شاید به یاد نیست من که بودم
آو حسرت بارم را از یاد برده ای
دریغ! چگونه لحظه های عمر من با تو گذشت؟

★ ★ ★

گمان مبر که اشك من زاده ترس است
اشك من بر سرزمین من است
و مشتی اطفال گرسنه در خانه
کیست که پس از من اطعامشان را به گردن گیرد
و آن دو برادر جوانم
پیش از من، به بالای دار رفته اند؟

★ ★ ★

افردا همسرم روز را چگونه به شب برد؟
افسوس او برمن و برکودگانش خواهد بود
آه اگر از دست برنجن او چشم می پوشیدم
در آن روز که جنگ فرایم می خواند
تا سلاهی بدست آرم!

★ ★ ★

ادبیات عامیانه حوزه ای بود که خلق ستمزده احساسهای عاطفی خود را پس از

سقوط فلسطین در سال ۱۹۴۸ در آن بیان می‌داشت. و چنین پیداست که هنگامی که جشنهای زفاف در منطقه جلیل به تظاهرات خشونت‌آمیزی بدل می‌شدند که زبان نقالان و شاعران عامی‌پرداز آنها را برمی‌انگیخت، حاکمان تصرف‌پیشه صهیونیستی را چاره‌ای جز آن نبود که به روی راهپیمایان آتش بگشایند. همین حاکمان، از آن پس ناگزیر شدند تا شمار بسیاری از نقالان را به دست فرمانده نظامی بسپارند و آنان را بشدت زیرنظر گیرند.

با این‌همه، بُرد سخن بیش از بُرد آتش است، و می‌تواند از حصار آن درگذرد. در مه ۱۹۵۸، راهپیمایان عرب در شهر ناصره با پلیس دشمن درگیر شدند. درگیری تا به‌جای ماندن چند کشته بالا گرفت. راهپیمایان اما، که هم‌دوش یگدیگر در حرکت بودند به سوی پلیس تاختند و صف‌های آنان را گسیختند و به راهشان درغلطاندند. و از آن پس، شکوفه‌های ترانه - سرودی تازه در جلیل بردمید:

... در تو ای ناصره ای رکن جلیل

پلیس پریشان و پراکنده است

خاک عرب آزاد گشت

دایان! تو بار بربند و برو

برادران ما را در پرت‌سعید

تاریخی است تدوین شده

گر آسمان هفتم به زمین آید

رخت از سرزمینمان نخواهیم بست.

شعر عامیانه در سرزمین اشغال شده هم‌نواپی شگفت‌انگیزی - آن‌سان که برای مطلق شعر رخ خواهد داد و خواهیم دید - با اوضاع و احوال و جنبشهای عرب دارد. ابیاتی که در پی ترانه - سرود یاد شده می‌آیند، وقتی که نوای گروهی شعر تغییر می‌کند، چنینند:

بن‌بلا! ای بزرگترین راهبر

بر مسند آزادی تکیه زن

ای غروب از تجاوز

جز خواری و نگونساری

چه به کف آورده‌ای؟

و زمانی که فرمان موشهدایان، که در آن هنگام وزیر کشاورزی بود، مبنی بر مصادره پنج هزار جریب از زمینهای اعراب در روستاهای نحف و بعنه و دیرالاسد در منطقه‌ای با نام «شاغور» صادر شد، شعارواره دیگری برخورد خونینی را که در آن روز روی داد پیش می‌برد:

منادی در جلیل ندا درداد

که خاک عرب از آن اوست

ترا مانند نیست ای شاغور ما

و خاک تو از زر گرانتر است

فرمان مصادره

با وحدت مردان شاغور باطل گشت

دایان! فرمان تو ناشدنی است

با اتحادمان پوچ می‌شود

سپس، لحن سستی شعر جان می‌گیرد:

آتش وزیدن گرفت و باروت آوازخوان شد

زنده‌باد ابو خالد

ای ساروان ما

آتش از عکا تا طیره برخاست

زنده باد ابو خالد

ای پاسدار این سامان

و باز آهنگ شعر دیگرگونه می‌شود:

برای تو، دو نخل بلند بالا بستم

یکی از باد، اگر وزد، پیشی می‌گیرد

زنده‌باد ابو خالد، حمایتگر اعراب

★ ★ ★

شعر عامیانه از این فراتر می‌رود تا با زهرخند تلخی، که تا بن استخوان زخم‌زن است، نام خائنانی را که با دشمن همکاری می‌ورزند خدشه‌دار کند، و از آنها نمونه‌ای از گمراهی سازد؛ به گونه‌ای که از آن پس، وحشتی به دل آنان، از

تنها رفتن به محافل عربی، راه پیدا کند.
 دربارهٔ خائنانی که با «اشکول» در فهرستی با نام «معراخ» وارد انتخابات
 شدند، در روستاهای عرب در جلیل و مثلث، چنین می‌خوانند:
 وه، چنین شگفتیهایی نمی‌بینید؟
 سواران معراخ را بنگرید
 که چگونه با تعلیم‌دهندهٔ خویش سرسام و دوار گرفته‌اند
 «سیف» را ببینید، «دیاب» را بنگرید
 تخته‌پاره‌هایی در هیئت نماینده
 و مانند آنانند: «جبر» و «عوضی» و «نخله»
 و «سلیم» و دیگر کسان دسته
 همه چشم به راه سرور خود ایستاده‌اند
 و «اشکول» دست تکان می‌دهد
 نمی‌بینید ای برادران
 شگفتیهای آخر زمان را
 نامردمان با ستمگر
 برضد مظلوم همدست می‌شوند
 باید که ما همیشه

بر دلکهای «لیوی اشکول» سیلی بنوازیم!

شعر عامیانه در سرزمین اشغال شده هرگز از ایفای نقش خود در مقاومت
 روبرتافت، و از تمامی وسایلی سود برد که هشیاری مردم می‌تواند بسیج کند تا
 آنها را به‌هنگام نیاز چون سلاحی به‌کار بندند. بسیاری اعراب سرزمین اشغال شده
 که براین باورند که کشتن شاعر عامی گوی خُمید نام در «ام‌الفحم» در میانهٔ دههٔ
 پنجاه، که خود در رأس گروهی بود، تلاش بازدارنده‌ای بود در برابر هزارها
 «موالیا» و «عتابا» و «میجانا»* ای که در سراسر منطقهٔ جلیل برضد نظام
 غصب‌پیشگی و حکومت آن بارور می‌کرد.
 اما اگر شعر عامیانه در کوه‌دشت و خانه‌ها و جشنها و سوگواریها زاده می‌شود،

* موالیا و عتابا و میجانا، هرسه از فنون شعر عامیانه در فلسطین است. — م.

و بیشتر کاری است گروهی که هرگاه زبانزد شود پیشرفت می‌کند، و پدیده‌ای را شکل می‌دهد که نمی‌توان آن را بازداشت هرچند که ابزار وحشت و زور به کار گرفته شود، و نیز نمی‌توانش از يك سرمنشا دانست تا کیفر ببرد و ناگزیر خاموش شود؛ اگر شعر عامیانه چنین است، ادب فصیح چنین نیست.



پیش از این، وسایل بسیاری را برشمردیم که دشمن برای رویارویی با هرگونه تلاش بازگویی حقیقت احساسات و خواسته‌های اعراب سرزمین اشغال شده از راه آثار ادبی، بکار می‌برد.

تا هنگامی که دشمن می‌تواند نوعیت کتابهای عربی را، که بنگاههای ویژه در سرزمین اشغال شده خواهان تجدید چاپ آنها هستند، خود تعیین کند، البته که می‌تواند رده تعیین شده‌ای از کار، و نیز درونمایه مشخصی را تحمیل کند. این طوق پولادین که دولت غصب‌مدار بر فرهنگ عرب می‌افکند به غرقه کردن شوق مطالعه در میان اعراب در انبوهی از کتابهای بی‌ارزش و ناسودمند و روا داشتن واریسی شدید بر آثار ادبی عرب بستنه نمی‌کند، که خود نیز کوششی است در جلوگیری از بالیدن نسل فرهیخته‌ای از اعراب که می‌تواند هسته گشایش گسترده‌تری به روی چشم‌اندازهای امروزمین هنر باشد.

شمار دانش‌آموزان عرب در دبیرستانهای سرزمین اشغال شده در حدود ۳ درصد از مجموع دانش‌آموزان یهودی است. حال آنکه نسبت اعرابی که در سن آموزش دبیرستانی هستند دست‌کم نزدیک به ۱۲ درصد از دانش‌آموزان یهودی است.*

در دانشسراهای عالی سرزمین اشغال شده تنها یکصد دانشجوی عرب وجود دارد، یعنی کمتر از يك درصد دانشجویان یهود. حال اگر با زبان اعداد سخن گوئیم باید ۱۲ درصد باشند.

با این‌همه، مسأله از این پیچیده‌تر است. زیرا که دبستانهای عربی ناگزیر از ارائه برنامه‌ای پایینتر از رده برنامه‌های دبستانهای یهودی است. و این به‌تنهایی مانع از آن می‌شود که شمار بسیاری از دانش‌آموزان عرب آموزش دبیرستانی خود

را دنبال کنند.

حتی در دبیرستانها، دانش‌آموزان عرب درسهایی به زبانهای بیگانه فرامی‌گیرند که پایتتر از ردهٔ آرمانی است؛ چیزی که به ناتوانی بسیاری از آنان در به‌دست آوردن دیپلم دبیرستان، و فروماندگی پذیرفته‌شدگان از پایان بردن آموزش عالی خود می‌انجامد.

آمارهای رسمی ثابت کرده است که بیشتر دانش‌آموزان عرب آموزشگاههای خود را در چهارده - پانزده سالگی در جستجوی نان ترك می‌کنند، و ۹۰ درصد از دانش‌آموزان عربی که آموزش دبیرستانی می‌بینند آن را نه برای پیگیری آموزش درجایی دیگر، که برای به‌دست آوردن کار رها می‌کنند.

تنها ده درصد از مجموع دانش‌آموزان عرب هر سال به گرفتن دیپلم دبیرستان توفیق پیدا می‌کنند. و آنان که وضع اقتصادی - اجتماعی‌شان شایستهٔ ورود به دانشگاه‌شان می‌سازد آماج چندشرطی می‌شوند که از دانشجویی در دانشکده‌های معینی بازشان می‌دارد. دانشکده‌های ویژهٔ ادبیات خاورزمین از کمبود بزرگی در شایستگیها رنج می‌برند، و این کمبود به‌عمد است.

پس از دانشیابی، این گروه اندک دچار رشتهٔ دیگری از ستمهای سیاسی و اداری و تلاشهای پیوسته‌ای در راه خرد کردن روحیه و شکستن ارزشهای آنان می‌شوند. بیشتر بیکاری، یا دست بالا، استخدام در زمینه‌هایی جز رشتهٔ خود، سرنوشت آنها می‌شود.

این وضع به درهم‌شکستن پیوستهٔ همهٔ نسلهای روشنفکر عربی انجامید که در آستانهٔ ایفای نقش پیشتازشان بودند. ازسوی دیگر، چگونگی فرهنگ عربی که بر بازار تحمیل شده بود، به‌نوبهٔ خود، در ویران کردن سطح فرهنگ عرب نقش داشت.

وضعیت فرهنگی اعراب در سرزمین اشغال شده همواره آماج کوششهای پیوستهٔ صهیونیستها در راه کشاندن روشنفکران عرب به درون دایرهٔ صهیونیزم بوده است؛ و تا هنگامی که روشنفکر عرب به زمینه‌ای جز شخصیت عربی خویش بستگی دارد، برای دولت اسرائیل چندان بااهمیت نیست که به مخالفان یا هواداران صهیونیستی وابسته باشد.

دراین راه به روزنامه‌ها، چنانچه در ارتباط با بنگاههای صهیونیستی باشند،

اجازه نشر به زبان عربی می‌دهد، و نیز تجدید چاپ کتابهای نشر یافته در پایتختهای عربی را، اگر با مسأله ناسیونالیسم سروکار نداشته باشند، مجاز می‌داند.

از این بیشتر، و برای گمراهی افزوتر، یهودیانی را که از کشورهای عربی آمده‌اند به نشر آثارشان به زبان عربی می‌انگیزد. از اتفاق نیست که سه روزنامه از میان شانزده نشریه‌ای که به زبان عربی در سرزمین اشغال شده منتشر می‌شود به وسیله یهودیانی نشر می‌یابد که از دیار عرب به اسرائیل رفته‌اند. همچنان که اتفاق را نیست که نخستین داستان بلندی که به عربی در اسرائیل چاپ شد نوشته یهودی عراقی «ابراهیم موسی ابراهیم» است.

پس، ۱۶ نشریه به زبان عربی در سرزمین اشغال شده منتشر می‌شود، که یکی روزانه است (و دولتی است) و هشت تا هفتگی، و هفت دیگر ماهانه است، و همه وابسته به حزبهای صهیونیستی اسرائیل و، در چهارچوب صهیونیزم، بازگوی دیدگاهی است موافق یا مخالف.

دولت اسرائیل شمار شاعران و نویسندگانی را که در سرزمین اشغال شده به عربی می‌نویسند ۲۸ تن برآورد می‌کند که در میان آنان ۸ تن از یهودیان خاورزمین قرار دارند.

لیکن آنچه از آثار عربی پس از ۱۹۴۸ در سرزمین تصرف شده چاپ و نشر شد از پانزده دفتر شعر و در حدود پنج قصه بلند فراتر نمی‌رود، و دلیلی برای داوری درباره بیشتر آنها، از این رو که پیش از ارائه در بازار اجازه ممیزی را به دست آورده‌اند، نیست.

در نخستین سالهای پیدایی اسرائیل، چیزی جز شعر عاشقانه‌ای که با هیچ گونه رویکردی از مردم روبه‌رو نشد و راکد ماند نشر نیافت. از آغاز تلاشی در کار بود تا دیده‌ها را به این گونه شعر برگرداند. و بیشتر آنچه نشر پیدا کرد از باره شکل و درونمایه سست پیوند و دون بود. اما فرارسیدن سال ۱۹۵۲ با انقلاب ژوئن در مصر تکان پیش‌بینی شده را پدید کرد.

پس از ۱۹۵۲ روزنامه‌های صهیونیستی، که برآن بودند که سه سال شعر عاشقانه سرودن چیزی را به اثبات رسانده است، ناگهان، و در نامه‌هایی که پس از اعلام آمادگی برای نشر هرگونه شعری از اعراب سرزمین اشغال شده دریافت

داشتند، با دگرگونی نمونه‌ای تعیین‌کننده‌ای روبه‌رو شدند. روزنامه‌های صهیونیستی، بر آن شدند تا این آثار ملی را نشر نکنند. اما اعراب به برپایی شبهای شعر در روستاها دست زدند که همواره به علت روی آورد شدید و پرشور، به راهپیماییهای ملی بدل می‌شدند. و پس از آنکه بیشتر شاعران عربی که در این شبهای شعر شرکت داشتند چندین بار برای بازجویی به فرماندهان نظامی روستاهایشان سپرده شدند، ممنوعیت برپایی این شبهای شعر صادر شد، که حیرت‌انگیزترین تصمیمی است که نظامی می‌تواند اتخاذ کند. این تصمیم‌گیری اما، نمی‌توانست جهشی را بازدارد که پنج سال به انتظار بود تا آغاز شود.

آنچه در درون سرزمین اشغال شده روی داد درواقع رویه دیگری بود از آنچه که میان شاعران فلسطینی در تبعید رخ نمود؛ بتقریب در همان هنگام بود که شعر تبعید رفته‌رفته از شور غوغا بار به شور غبار اما امیدوارتر روی آورد. و هنگامی که واقعیت بزرگتر از آن شد که بتوان نادیده‌اش انگاشت مرحله «ناباوری» به پایان تلخ خود رسید. همین امر، با ناهمسانیهایی که اوضاع ایجاد می‌کند، برای ادبای عرب در سرزمین اشغال شده رخ داد؛ وصله ناباوری که شعر عاشقانه در پنهان داشتن ضخامت آن ناکام بود به نهایت رسید، و شاعران عرب، به‌ویژه، خویشتن را پیشاروی چیزی یافتند که اینك «مساله» نامیده می‌شود. اما ازسویی با آن رویارو شدند که ادبیات تبعید برنگزیده بود. آنان ستیز را برگزیدند.



ده سال دیگر چشم به راه خواهیم بود تا جوانی از «بزوه» در فلسطین اشغال شده، با نام محمود درویش، تبیین باشکوهی ارائه کند از حلقه‌ای گمشده در آن دوره که جهش یکباره ادبیات عرب را از تغزل تا شعر ملی در سرزمین اشغال شده بخود دید.

در شعر درویش، که در میانه دهه شصت گفته است، آن آمیزه ژرف و آرام و جوشان از زن و میهن را خواهیم دید که از این دو باهم، مساله یگانه و گسستگی‌ناپذیر عشق را می‌سازد.

ادبیات تبعید از این دست پدیده‌ها - پس آنگاه - بخود دید. اما ادب مقاومت در

سرزمین اشغال شده آنها را با سادگی ژرفتر، و اقناعی توانمندتر، و قرابتی بیشتر به زن و زمین، بیان کرد.

پس از این، به شرح بیشتری به این جنبه خواهیم پرداخت. لیکن آنچه اکنون باید یادآوری شود این است که شعر عاشقانه‌ای که پس از فاجعه بی‌درنگ و به بسیاری بر جوشید، پدیده‌ای بی‌ریشه در ادب مقاومت - آنچنان که در گام نخست پیداست - نبود.

بی‌درنگ پس از گسستگی‌ای که همراه با شکست روی نمود، اعراب سرزمین اشغال شده با گسیختگی مداومی در پیوندهای کوچک خویش روبه‌رو شدند. بیشتر اعراب، سرزمین فلسطین را رها کردند، و چشم‌انداز برای گروه اندک به‌جای مانده گونه‌ای «هجران» در نظر آمد که بیشتر از آنچه بر سر مهاجران آمد دل پیوندهای همه روزه آنها را نشانه گرفت. و «مساله»، با همه دردآوری و سترگی‌اش، در پس آن هجران نهفته بود. اعراب سرزمین تصرف شده، به پنج سال نیاز داشتند تا دریابند که نه تنها خویشان و یاران، که میهن خود را نیز از دست داده‌اند، و «پراکندگی» در پدیده‌ای دردناکتر هویدا شد. زیرا که نخست احساسهای فردی آنان را آماج داشت، و نیز از این‌رو بود که آنان - در نهایت - میهن خویش را «رها» نکردند.

تغزل تنها برای این نجوشید که جایگزین احساس تلخی از تنهایی و غرابت باشد، بل نیز بر آن بود تا از نو پیوندهای تازه‌ای، در میان آن گروه اندک که به‌ناگاه دریافت که «اقلیت» ناتوانی در میان انبوهی بیگانه است، پایه نهد.

و هنگامی که حس شکست و از دست دادن میهن میدان یافت، همه آن گرایشهای عاطفی به‌سوی دیگر روبرافتند و «اقلیت» شکست‌یافته عرب پیوندی با احوال تازه خود برقرار کرد که شایسته آگاه کردن او بود به نیرو و وجود خود. و آن، پیوند ستیز و رویارویی است.

ده سال دیگر درویش، و دیگر شاعران جوان سرزمین اشغال شده، در بسیج این دو حس عاطفی، که در ژرفای انسان یکی است، در درون دیدگاه مقاومت، پیروز خواهند شد. دیدگاهی که ادبیات سرزمین اشغال شده برگزید.

دیدگاه مقاومت اما، گزینش ساده‌ای نبود، بل نبردی هم‌روزه بود با دشمنی پلیدمایه که آن را مساله مرگ و زندگی می‌پنداشت.

دیدیم که چگونه حکومت نظامی با وحشی‌گری سنتی خود سیاست سرکوب را پیشه کرد. لیکن سرکوب، تنها سلاح دولت غصب‌باره نبود، که سلاح دیگر و مرگبارتر آن، سلاح گمراهی و «رهمنونی» در تمامی زمینه‌ها بود.

مسئولیت این «رهمنونی» دوسویه بود. از یک‌سو، دولت در روزنامه‌ها و نشریه‌ها و برنامه‌های آموزشی و رهنمودهای فرهنگی خود، وظیفه خود را انجام می‌داد، و از دیگر سو، حزبهای صهیونیستی مخالف، به کمین بودند تا با دیدگاههای مخالفت‌پرداز و فریبنده خود هر که را که از دامهای دولت گذشته، فراچنگ آورند.

در سال ۱۹۵۸ حزب مخالف «ماپام»، که به جلب آرای اعراب در انتخابات هروسيله‌ای بسیار اهتمام می‌ورزد، به پایه‌گذاری شرکتی دست زد برای تجدید چاپ کتابهای نشر یافته در کشورهای عربی.

حزب در این راه، از یک‌سو به آزمندی خواننده تتهامانده عرب و از دیگر سو به گرایش خود به چاپ کتابهایی با رنگ و بوی معینی که نمایانگر هیچ روحیه ملی و پیشرو نیست پشتگرم بود. و در عمل، به نشر برخی کتابهای عاشقانه در همان سال دست زد که بیشتر آنها بی‌ارزش و از نویسندگانی بود گمنام، بی‌مایه در اسلوب، و خام اندیشه.

رویکرد خواننده تشنه عرب، گسترش این سوداگری را یاری کرد. سوداپیشگان صهیونیست بازارهای عرب را با کتابهای دون و ناسودمندی آکنده که به رسم معمول «فسادانگیز» نامیده می‌شوند. و کمونیستها، که به نحو بارزی با اعراب سرزمین اشغال شده به لحاظ سیاسی سروکار داشتند، به چاپ پاره‌ای کتابهای کهن سنتی و نشریه‌های مارکسیستی دست یازیدند.

مسأله نشر اما، محدود و پیرو شرطهای تحمل‌ناپذیری ماند. همین بحران در زمینه سیاسی بالاتر می‌گرفت. و از این باره، برخی اعضای چهارم‌دار عرب از کمونیستها جدا شدند تا جبهه عربی «زمین» را تشکیل دهند که برآن چندی نگذشت که به علت پا فراتر نهادن از چهارچوب مجاز صهیونیستی منع شد.

در سال ۱۹۵۹، سازمان «زمین» با سود بردن از قانونی اسرائیلی، که به هر شهروندی اجازه انتشار یک نشریه در سال، بی‌نیاز از پروانه دایره مطبوعات، می‌دهد، به انتشار سیزده شماره از نشریه‌ای دست زد که با نامهای گوناگون:

زمین، شمیم زمین، فریاد زمین، خون زمین، روح زمین و... در چاپخانه کوچکی در عکا از آن «سلیم الزیبق» چاپ می‌شد. آخرین شماره آن ویژه جشن پیروزی در پرت سعید بود که تصویر و متن سخنان جمال عبدالناصر را در پرت سعید به چاپ رسانده بود.

چنین پیداست که این شماره، مسوولان را، که نمی‌پنداشتند که سازمان «زمین» بتواند در پس قانون از همه چیز بگذرد، پریشان کرد. پس، دست‌اندرکاران نشریه را بازداشت کردند و در پی آن چندین یورش بازداشت انجام دادند و سپس قرار تبعید رهبران سازمان را صادر کردند.

در این نشریه که سیزده بار نشر یافت و شماره‌های درآستانه پارگی آن میان اعراب فلسطین اشغال شده با تقدس بی‌مانندی دست به دست می‌شود، شعر مقاومت عرب برای بار نخست دو یا سه بار چهره نمود.

در سال ۱۹۶۰، ادبای عرب در کار تلاش دیگری شدند و از وجود نویسنده یهودی «بنیامین تموز» که زاده فلسطین است و خود را دوست اعراب به‌شمار می‌آورد سود جستند و با او پیمانی شفاهی بستند که بنا به آن به آنان اجازه می‌دهد تا از خانه او چون جایگاهی برای شعرخوانی و دعوت هرکس که بتواند حضور یابد سود برند، و خود او - از این باره که خویشتن را دوست اعراب می‌شمرد - مسأله نشر آن را در جایی که فراخور می‌بیند به گردن گیرد.

تجربه نخستین دلگزا بود. بنیامین تموز شعر شاعر عربی را پسند داشت که ویرانی روستای خویش را به سال ۱۹۴۸ به دست صهیونیستها بیان می‌کرد. شعر را به زبان عبری برگردان و نشر کرد. بی‌درنگ پس از آن، شاعر عرب به گناه «دشمنی با دولت» محاکمه و از مقام معلمی خود برکنار شد. و چون هیچ نویسنده‌ای یهودی به دفاع از وی برخاست، آن پیمان زبانی از میان رفت.

يك سال پس از آن، نویسندگان عرب در سرزمین اشغال شده دست در کار کوششی دیگر شدند و به قصه‌نویس یهودی آهارون مجید پیام فرستادند تا به انجمن نویسندگان در اسرائیل پیشنهاد پذیرش ادبای عرب و پشتیبانی از آنان دهد. لیکن این پیشنهاد با اکثریت آراء رد شد، و جز دو تن از میان بیش از هفتاد عضو، کسی با آن موافق نبود.

همه این تلاشها برای شاعران و نویسندگان عرب باورهای نهایی در ناممکن

بودن آن روش ایجاد کرد. ضروری بود که هراذیی وابستگی خود را بی هیچ فریب و نیرنگ بازی بر قانون آشکار کند. و چنین پیداست که در همان هنگام که ادبای عرب با این گزینش روبهرو بودند بر سیاستگران عرب نیز بایسته بود تا دست به انتخاب بزنند. از این رو، یکی از حزبهای عمدهٔ اسرائیل دو حزب شد: یهودی و عربی. برای حزب عرب که بر روزنامهٔ «الاتحاد» نظارت داشت فرصت آن فراهم آمد که روزنامه را به تهیایی از آن خود سازد و ستونهای آن را برای نویسندگان عربی که در آغاز گرایش به نماد بودند با بالاترین شجاعت ممکن گشوده دارد.

بر صفحه‌های این روزنامه، سمیع القاسم، که شاعری است از رامة، پاره‌هایی از شعری نمادین، که کار هنری خوبی است، و نام «إرم» دارد در چهار سرود دربارهٔ اعراب سرزمین اشغال شده و به گونه‌ای نه‌چندان فرو شده در نماد، منتشر ساخت. همچنین نویسنده‌ای توفیق فیاض نام، نمایشنامهٔ نمادین دیگری با نام «خانهٔ جنون» و داستانی به نام «زشت شدگان» انتشار داد. محمود درویش نیز پاره‌هایی را از شعر «عاشقی از فلسطین» منتشر کرد.

اما میدان راستین ادب مقاومت در روستاها و جشنواره‌های آتشین بود. همچنان که نشر گسترده و حقیقی آن از راه به یاد سپردن بود.

منتقد می‌تواند از مآخذ اندك در این زمینه، دو نکتهٔ بنیادین برگیرد:

- يك: شعر در سرزمین اشغال شده، برخلاف شعر تبعید، مویه و زاری و نومیدي نیست، بلکه تابشی است انقلابی و پیوسته و امیدی است شگفت‌انگیز.

- دو: شعر عرب در سرزمین اشغال شده با شتابی حیرت‌زا و هماهنگی کامل، از رخدادهای سیاسی در جهان عرب اثر می‌پذیرد و آنها را متمم مساله و موضوع خود و پرداختن به آنها را بخشی از مسوولیت‌های خویش می‌داند.



هنگام یورش سه‌گانه بر مصر، و حتی پیش از آنکه دود آن فرو نشیند، حبیب قهوجی، که روستازاده‌ای است از قسوطه، و نام او پس از آن به عنوان یکی از چهار رهبر جبههٔ زمین به سر زبانها افتاد (وی اکنون در تبعید در طبریا بسر می‌برد) در يك گرده‌مایی مردمی خودجوش در حيفا، شعری با این سرآغاز خواند:

ای چکامه

با آهنگی بی پروا از ژرفایم به انفجار درآ
و زنجیرها را به سخریه گیر
و آواز خود را پژواک انگیز و طنین افکن
به سرزمین کانال و پرت سعید فرست
به سوی قهرمانانی که سبکبال به پرواز درآمدند
تا چو نان تقدیر مرگ آور یورش را درهم کوبند

★ ★ ★

آیا جمال مصر را به ویرانی بیم می دهی
و خود چشم به پیروزی
با پرچمهایی افراشته داری؟
سرزمین ما دوزخی است پیشاروی هر یورشگری
و بهشتی است هر برادر مهرورزی را.
سپس می افزاید:

به کنار گیرنده، پریشان دل نشستم
و روحم به رغم دیوارها با شمایان است
رزم آوری از دور...

آتش به دلم می نشاند و آیم می کند.
بتقریب در همان هنگام، اعراب سرزمین اشغال شده با حنا ابو خنا، شاعر شهر
ناصره، شعری دیگر را هماواز بودند:

پرت سعید پایدار! ای بندرگاه سرفرازی
روایهای زیبایمان در تو به کرانه آمدند
و بر تخته سنگ خلیج، بر دو کرانهات
همه سپاهان بیگانه نابوده می شوند

افتخار، مردان را ندا در داد و آنان به پا خاستند
کدام آزاده ای است که حیات ذلت بار را تاب آورد؟!

محمود سلیم درویش، که از روستای بَرَوَه ویران شده به دست
صهیونیستهاست، دفتر شعر چاپ شده ای با نام گنجشکان بی بال درباره آفریقا و
پیکار رهایی بخش آن دارد که گوش هرگز در دریافت نغمه راستین و مقصود آن به

سهو نمی‌افتد.

اعراب سرزمین اشغال شده، از درویش شعری زمزمه می‌کنند با نام «لیلایی از غَزّه» که در آن سرنوشت دختر عربی را از آن بخش، پس از پا گذاشتن صهیونیان بدان در پی یورش سه‌گانه، باز می‌گوید. در این شعر، تیزنای تیغی زخم‌زن درخشیدن می‌گیرد. شاعر که خود دهکده‌اش ویران شده و در زنجیرهای غصب‌بارگان می‌زید، در رثای آن دختر و درود فرستادن به او و پردل کردن خانواده‌اش به پایداری، پیش می‌رود.

و هنگامی که دهکده او را ویران کردند، مردم جلیل با وی چنین می‌خواندند:

من در خاک تو ای سرزمین من

رعشه نوباوه گرمايم

من در میان انجیربنان

در دل دشتهای زرینم

و اینجا ریشه‌هایم در خاک توست

چگونه‌شان دستان بیگانه برمی‌کنند؟

و در پایان شعر می‌گوید:

یاران مهربان!

من نیامده‌ام تا مویه کنم

که زخمهای من

کین هزار هزار تن را

در سرزمین غربت

با خود دارند!

و هموست که می‌گوید:

آیا گرسنه مانم ای سرزمین من

و غصب‌پیشه‌ای کز مانده‌های استخوانم خوانهایی گسترده سیر آید

من برای تو ای خاک سرزمینمان

برای تو ای برادر بازگشته، شوریده‌ام

تا رود همچنان پربار و پرخروش ماند

بانگ برآوردم تا چشمه‌هایی را به مصب راه بوم!

لیکن ما پیشرفت شتاب‌گیری در شعر محمود درویش خواهیم دید. پیشرفتی گرانی‌پایه نه تنها در درونمایه و توانایی شاعری، که به لحاظ شکل نیز. او در کنار سمیع‌القاسم، رفته‌رفته و آگاهانه، حرکت بیرون آمدن از شکل سنتی و عمودی شعر و پیوستن به شیوه نوین را، بی‌آنکه حرارت خود را از دست دهد، راه خواهد برد.

شاعران عرب سرزمین اشغال شده از دشواریها و رخدادهای جهان عرب در ترنم خود یاد کردند و بسیار زودتر از دیگر شاعران عرب با نبردها و جنگهایی که در سالیان گذشته برگستره بلاد عرب رخ نمود همگام شدند. و نه تنها چنین بودند، بل شعر آنان از چشم‌اندازهای امیدآفرینتر و پایدارتری به آن رویدادها درمی‌نگریست. در چند سطر پیش، آن ناهمخوانی جانگزایی را دیدیم که در شعر درویش درباره دختری از غزه آمده بود؛ هنگامی که او را پردل می‌کرد، گویی که خود آزاد است، و امید را در دل خانواده‌اش می‌نشاند، پنداری در دیگرسوی جبهه ایستاده است. این روحیه، با گذشت سالها، از شعر مقاومت در سرزمین اشغال شده منفک نشد. و درویش خود دارای شعر دیگری است که در آن می‌گوید:

... و تو چونان نخلی در یاد

که برای باد و هیمة شکن شکست

و دادن بیابان و بیشه

بافه‌هایش را نجیدند

من آنم اما

در پس دیوار و در رانده شده!

و این احساس را بزودی به مرحله پیشرفته‌ای در شعر دیگری پیش می‌برد که روی سخن او در آن با دختر فلسطینی بیرون از سرزمین اشغال شده است:

و دست بسته

چون اسیران

از راه درمی‌گذریم

دست من، ندانم، یا دست تو بود

کز دیگری

درد یافت؟

پس از این یادآوری نفز، به مرحله صمیمانه‌تری گام برمی‌دارد و به وی چنین می‌گوید:

شاید نزد تو

چون ابری در باد

فرو شده سوی غروب

از یاد رفته باشم

من اما چون بخوام

که از یادت برم

ستاره‌ای بر دستم می‌نشیند!

زیرا که پیوند او با «بیرون»، سرنوشت اوست. و این همان پیوندی است که شعری دیگر از سمیع القاسم، دربارهٔ یمن، بازگوی آن است:

بامدادی از پنجره نمی‌گذرد

مگر از افق معبود زخمهایی برده‌د:

زخمی به سینه گندمگونی از صَفْه*

زخمی به سینه گندمگونی از خُذَیْه*

و زخمهایی در سینه تَعِزْ* سبزه‌فام

که زنبق آزادی را

بر سینه کوه سرخ آبیاری می‌کند

و چون بهاری در عطش بیابان تازی‌ام

روان می‌شود!

تأکید بر «بیابان» خود، همانی است که شاعر را به نگرش از چشم‌اندازهای امیدبارتر و پایاتری وامی‌دارد:

... زیرا که غارهای چای سیاه و قهوه و گیاه قات**

سنگرها شدند

* صَفْه و خُذَیْه و تَعِزْ: نام سه شهر مهم در یمن. — م.

** قات: نام گیاهی است که در یمن به‌عمل می‌آید و برگهای مخدر آن را می‌چوند. — م.

و مردانم از آنیوط و پُزت‌سمید*

بسیارند بسیار

و پیروزی بختم است!

ایا او از مسأله خویش سخن می‌راند یا از مسأله یمن؟ بی‌گمان او، بینشی روشن و بی‌پرده و حقیقی و ساده دارد. همان بینش درویش، هنگامی که میان عشق خود به میهن و زن دیگرگونی نمی‌بیند.

پیوند میان ادب مقاومت و پیکارهای اعراب بیرون از سرزمین اشغال شده، پیوندی طبیعی است. دیدیم که چگونه شعر عامیانه این حقیقت را به‌سادگی بازگفت. شاعر محمود دسوقی از طیره در منطقه مَثَلث، از در جزئیات کوچک به درون این جهان بهم‌پیوسته می‌رود و رنگ و بویی بدیهی‌تر بدان می‌دهد. شاید این شاعر، هم‌ناترین شاعر سرزمین غصب‌شده با رخدادهای جهان عرب باشد. وی هفت سال برای مردم، حماسه‌های انقلاب الجزایر را ترنم کرد. و خود، شعری درباره «رجاء ابی عماشه»، و سرودی پیرامون «نادیا السلطی»، و شعر دیگری در وصف «جمیله بوحیرد» دارد.



با این‌همه، شاعران عرب در سرزمین اشغال شده همواره، و البته، دشواریهای هرروزه‌ای را که فراروی آنها بود و روی هم رفته تلاش دیرینه اسرائیل را در تثبیت نظام اغتصاب و نابودی شخصیت عرب در سرزمین فلسطین شکل می‌داد، پاسخگوتر بودند.

شعری در دست است از جوانی از شهر لَدّ درباره طرح شناخته شده آبرسانی اسرائیل که به ویرانی شماری از دهکده‌های اعراب منجر شد. دروغ که اصل عربی این شعر در دست نیست.

پس از آنکه شاعر، جو روستای عرب را بازگو می‌کند، برگردان شعر چنین است:

... زان سپس عید مُرد

و ترانه از میان رفت

* آنیوط و پُزت‌سمید: نام دو بندرگاه و شهر در مصر. — م.

دیگر شاد روزی نخواهد بود
 به سال آینده
 کودکان بازی نخواهند کرد
 پرندگان دم فرو خواهند بست
 کالافروش برای کاکای فریاد نخواهد کرد
 و پیرمرد
 برای دختر زیبای خویش
 پیراهن تازه‌ای نخواهد آورد.

★ ★ ★

ترانه‌ای دیگر دهکده را درمی‌پیچد
 ترانه‌ای شکسته‌فام و اندوه‌زا
 سرشک از چشمان خاموش فرومی‌افتد
 باغها به سان آفتاب‌پرست شدند
 گونه سبزشان به رنگ قهوه‌ای
 به رنگ خاکستری بدل گشت

★ ★ ★

ابوعلیای پیر سیه‌روز است
 عید را سبز پیراهنی نیست
 که روز سوگواری است این
 نه روز ترانه‌ها

★ ★ ★

سپیده سیاه است
 خورشید سنگ سیاهی است معلق در آسمان
 باغها به زیر دندانهای افزارهای وحشی ویران شدند
 کودکان به زارنالی می‌گیرند
 روستاییان ناتوان می‌ایستند
 و خود نیز می‌مویند.

هنگامی که رویارویی، از مرز شجاعت درمی‌گذرد جز ریشخند و سیله‌ای

نمی‌بیند.

هنگامی که دیده‌ی ستمگر بتمام گشوده است، و بازنده دلیر است، در پایان، جدی‌تر از زهرخند نمی‌یابد. از این رو که وضعیت موجود را نمی‌توان بالاتر از يك وضع زودگذر دانست: شوربختی امروز و مسخره فردا.

برای نمونه، هنگامی که عربی در سرزمین تصرف شده، شورای شهرداری را در دهکده خود می‌بیند که برای ۱۷ سال، و از روی دست‌نشانده‌گی و نیرنگ و نمودسازی، بار دیگر برگزیده می‌شود، چه می‌تواند پیرامون آن گفت؟
نایف صالح سلیم، از جلیل، چنین پاسخی می‌دهد:

شورایی است در دهکده‌ام که حسن نیت دارد

کارها را به آفریدگار جهانیان وا گذاشته است

اعضای آن به راه آزادی و جاه‌خواهی

برای اندک کاری خانگی از یاد می‌برندش

پاره‌ای از آنان به لقب عضو بسنده کرده

و برخی دیگر، چون تصویری نمادین در سکوت خویشند

از آن، چند جلسه شامگاهی دیده‌ام

همه خاموشند و به رسم ادب رفتار می‌کنند

اگر هم دم برآورند، به سخنانی مرده

که لبانشان نه از روی اندیشه می‌گویند

گویی که اینان درود می‌فرستند

اینان همواره، در جلسه‌های سری، فریاد می‌کنند

و هرآنچه در دهکده است بر نسبیت استوار است

خانه‌هایش، آبهایش، چون زمین سنگلاخش

که آن را با پشته‌های خمیده‌مان می‌کاریم

برکتهای آن از جسدهای فرسوده‌مان سرچشمه می‌گیرد

و ما در سیه‌روزی و تهیدستی بسر می‌بریم

ما اینچنین نخواهیم ماند

تا به چندی به فروشمان نهند

که ما در عصر پرواز ماهواره‌های جهان‌پیما می‌آ

با چنین لحن طنزباری، مردم بقیعه شعری بر زبان دارند از گمنامی که آن را به سبک قصیده غنّره* «من به پیکار سهمناک ناشناخته نیم» سروده است. وقتی جَبْرِ معدی، که در همکاری با دولت تصرف‌گر شناخته است، از بقیعه دیدار کرد، همگی از پیشباز کردن او یا پاسخ گفتن به سلام وی سر باز زدند. و آنگاه که دهکده را ترک کرد، شاعر گمنام، به سبک شعر یادشده، و از زبان مزدور، چنین خواند:

من در واپسین دم عمر

الگوی خواری شده‌ام

کردار من کردار سوء بوده است

از این‌رو مردم گریز گشته‌ام

شارب خود را تا به چشم و بناگوش رسانده‌ام

و جامه خویش را به هاشیه‌نگاری یمن آراسته‌ام

خدا اما در ثانیه‌هایی چند دگرگونم کرد

روزگار من گذشت و از اسبیم به زیر افکند!

درواقع، این زهرخندِ پایدار شگفت‌زاست. و بی‌گمان از حسی صمیمانه به این امر سرچشمه می‌گیرد که آنچه رخ می‌نماید گذراست، و دگرگونی روزی روی خواهد داد، و کابوس خواهد گذشت و داستانی از آن پیش نخواهد ماند. زهرخندی است که از پایداری ژرفی در وجدان مردم ریشه می‌گیرد. و از این‌رو که از روستا و زمین بر رسته نه در شهر، چنین رنگی از یقین به‌خود گرفته است. بدین‌سان، مساله به گونه‌ای وحشتبار دگرگون شد. درجایی که دشمن می‌پنداشت که ناآگاهی و پس‌افتادگی و گسیختگی را به‌بار خواهد نشانید، روستا، ناگهان با پایداری راستین و پرژرفایی پدید شد تا به او به‌عنوان کسی بنگرد که از فراز رویدادها و حقیقت پیوند با میهن و زمین می‌گذرد. روستا، بنابه طبیعت تاریخی خود، از اندیشه پذیرش او فرومانده بود و مساله را بتمام محنتی خنده‌آور و زودگذر می‌دانست.

خوشبختانه قصه کوتاهی در دست است که تماماً بازگوی این گفته است.

هنگامی که این قصه چاپ شد، نه چون داستان که به گونه خبر نشر یافت. اما قلم هنرمندی، از آن قصه‌ای ساخت که از عناصر داستان کوتاه و واقعی تهی نیست. و بزودی، پاره‌ای نگاهداشتنی از ادب مقاومت در سرزمین اشغال شده گشت. به علت کوتاهی داستان، بدنیت نگاهی تأمل‌وار به آن بیفکنیم:

[هنگامی که افسر مساحتگر، قطعه زمین را در زیر بند «مورد اختلاف» میان دولت و ابراهیم الحامد ثبت کرد، ابوحامد چندان اهمیت نداد. بلکه گفت: «بنویس! بنویس! جز کاغذ از جوهر ارزانتر نیست. من از زمین خود دست نمی‌کشم!».

پس از آن، به کشت زمین ادامه داد. درست همان گونه که پنجاه سال یا بیشتر، از وقتی که در آغاز زندگی خود به کمک پدر می‌پرداخت، و پس از مرگ او تا به امروز عمل کرده است.

روزگار سپری می‌شد و يك سال یا، خدا می‌داند، بیشتر گذشت و ابوحامد، آنچه را که افسر مساحتگر نوشته بود از یاد برد یا در آستانه از یاد بردن بود که احضاریه‌ای به دست او رسید برای حضور در دادگاه زمین در حیفاً تا به مسأله زمین «مورد اختلاف» او رسیدگی شود.

ابوحامد، در روز تعیین شده به حیفاً آمد و، حامد، دست از کار کشید و همراه پدر ناتوان خود شد.

کسی از آستانه در اتاقی بانگ زد: ابراهیم الحامد بفرماید! ابوحامد از جای خود در اتاق انتظار برخاست و با حامد، که در کنار او بود، به درون دادگاه رفت و دادگاه، کار خود را آغاز کرد.

قاضی گفت: آیا سند مالکیت قطعه زمین شماره ۴۸ بلك ۱۹۶۷۰ واقع در رصیفه از زمینهای مجدالکروم را با خود داری؟

ابو حامد پاسخ داد: بلی جناب قاضی. این زمینی است که از پدر خدا بیامرز، خدا پدر شما را بیامرز، به ارث برده‌ام.

قاضی گفت: حرف بیجا نباشد، نه پدرم نه پدرت. آیا کوشان، یعنی سند مالکیت، با خود داری؟

ابوحامد اندکی اندیشید و گفت: آقا جان! به تو می‌گویم که زمین را از پدر خود به ارث برده‌ام، و آن راه، از زمانی که پانزده ساله بودم، با او کشت می‌کردم.

قاضی گفت: این مطلب چیزی را ثابت نمی‌کند. خوب، این زمین شصت درصد سنگ دارد، و بنابراین، به دولت برمی‌گردد.

ابوحامد بپاخاست: چه شصت، چه هفتاد. جناب قاضی! تراکتور، همه زمین را شخم می‌زند. ممکن است که سنگی در اینجا و آنجا باشد. اما در دل هر وجب از خاک آن، یک درخت انجیر یا انگور است. این زمین، مفت به دست نیامده. عمر پدرم، بر سر کندن سنگهای آن به باد رفت. همین‌طور عمر من به سر رسید و هنوز سنگ برمی‌دارم... آخر دولت، زمین دیگری جز این پیدا نکرد تا به آن چشم داشته باشد؟

قاضی گفت: باز تکرار می‌کنم که حرف بیجا نباشد. دولت به کسی تجاوز نمی‌کند. این حق دولت است.

ابوحامد پرسید: حق دولت است؟ به‌خدا که عجب داستانی است. جناب قاضی! دولت داراست، اما من جز گوشت و استخوان خود ندارم. به چه شکل می‌خواهد کمک کند؟

قاضی گفت: گوش کن! تو در دادگاهی، حرف نابجا نباشد... سپس اندکی اندیشید و گفت: خوب، اگر دولت شش جریب بگیرد و تو شش تا، چه می‌گویی؟

ابوحامد سر تکان داد و گفت: والله آقا جان! پدرم به من نگفته بود که برادری دارم که نامش دولت است، تا زمین را با او قسمت کنم.

قاضی خشمگین شد: اگر از من بپرسی، می‌گویم باید که قبول کنی. این حکم من است. نظر تو چیست؟

ابوحامد تکان خورد: والله جناب قاضی! حکم شما را هم مثل شاخ خرنوب می‌بینم؛ سیاه و کج.

ابوحامد، خود را کنار کشید. و درحالی که عصازنان به بیرون می‌رفت، زیر لب می‌گفت: حکمی که برخطاست نمی‌ماند!

اگر بخواهیم سردی منتقد را درپیش گیریم، شاید بتوانیم خرده‌گیریهای فنی بسیاری براین داستان روا بداریم. اما کسی نمی‌تواند از آن به‌سادگی بگذرد یا آن را از یاد ببرد. زیرا به ایجازی بی‌مانند، و درحالی که آهنگ ریشخند پایدار مردم از آن می‌تراود، تصویری کامل و بشدت تأثیرگذار به‌دست می‌دهد که کمتر

گستره‌ای مانند آن نشان تواند داد. چه چیز برای خواننده با ارزش است؟ و چه کسی به معیارهای سرد و تتوریک روی خواهد کرد هنگامی که داستان، چون پاره‌ای از بدن، در نبرد کنونی جای می‌گیرد؟

ابوحامد، به دانائی خویش، که از پیوند ریشه‌دار با زمین، و از واقعیتی سرچشمه می‌گیرد که وی به بربادرفتن عمر نسلها در زمین تعبیر می‌کند، حقیقت مسأله را، آن‌سان که عرب سرزمین اشغال شده می‌بیند، به کوتاهی گفت: «شاخ کج و سیاه خرنوب». آیا وسیله‌ای دیگر، جز قرار دادن تیغ زخم‌رسان زهرخند مردم بر گردۀ نظام، وجود دارد؟

این ریشخند، خود را در اعلامیه‌های سیاسی نیز نشان داد. و شاید مطالعه آن اعلامیه‌ها، دلکش‌ترین مطالعه‌ای باشد که برای کسی دست می‌دهد. زیرا که دریافتی است سخریه‌گر، که تا بن استخوان زخم‌زن است، و سرشار از تصویرهایی مردمی است که، آن‌گونه که در روستاها گفته می‌شود، دولت غصب‌مدار هرگز نتوانسته است که تیره و تارشان کند!

داستان ابوحامد، نمود زودرس پدیده‌ای است که از آن پس، و همچنان که از پیش یادآور شدیم، به دست شاعر محمود درویش بازآفرینی شد.

آن آمیزۀ ژرف و بدیهی و ساده از فرد و زمین، که ابوحامد بیان داشت، رده‌ای است پیشرفته در تحول ادب مقاومت عرب در سرزمین اشغال شده.

در نیمۀ نخست سال ۱۹۶۶، شاعر محمود درویش، زندان را در سرزمین اشغال شده بدرود گفت. و چنین پیداست که اقامت ممتد او در آنجا، بازپسین تصویر را، از آن «آمیختگی» منطقی و ژرف میان فرد و زمین، پیوند فردی و پیوند با میهن، فرد و خلق، به‌دست داد.

در زندان، چنان که پیداست، درویش عاشقی از فلسطین را نوشت که مجموعه شعری است در یک راستا: نه همان تشدید عاطفی و گر گرفته پیوند با میهن، بل نیز آمیختنی است کلی در ارزشهایی که شاعران می‌پنداشتند که میان پیوند مرد با هرزنی و پیوند او با میهن خویش، با نوعی برابری، تقسیم شده‌اند.

محبوب در عاشقی از فلسطین، آنچنان در شعر شفاف می‌شود که نمای او در زمین گم، و زیبایی او در واژه‌ای ساحرانه چکیده می‌شود: «فلسطینی». و این واژه، چیزی بالاتر از بسنده به‌نظر می‌آید:

... و سوگند یاد می‌کنم
 که از مژگان چشم دستمالی خواهم دوخت
 و بر آن شعری برای چشمانت نگار خواهم کرد
 و نامی را
 که هنگام کش دلی به خوشاوازی آب شده می‌نوشانم
 شاخسار رزبنان می‌گسترده
 جمله‌ای خواهم نوشت شیرینتر از شهد و بوسه‌ها:
 «فلسطینی بود و... همچنان است»
 محبوب، تنها این نیست، که نیز نجات‌دهنده است، توجیه‌کننده است، و همه
 چیز است:

شکوه، ترا باد
 از پژواک تو
 زندان و زنجیر در خیال من
 بال درآوردند
 چون به ناز بالش پشت نهی
 ترا توسنی تازان می‌بینم
 ترا در شبهای سرد
 خورشیدی حس می‌کنم
 که در خونم نغمه پرداز است
 ترا کودکی می‌نامم
 پستان پیشارویم برمی‌جهد
 ترا بهار می‌نامم
 سبزه‌زاران و گلها برمی‌بالند
 ترا آسمان می‌نامم
 بارانها و تندر می‌غرند
 شکوه، ترا باد
 که شادمانی‌ام را به سرگشتگی خویش
 اندازه نیست

و میعادگاهم را وعده‌ای نیست!

درویش در عاشقی از فلسطین، مرحله نخستین را، از شعر جوانان عرب سرزمین تصرف شده که تلاش خود را، بی‌درنگ پس از شکست، ویژه تغزل کردند، تبیین دوباره می‌کند. و امکان آن نبود که نتیجه، در این رده از نضج هنری، با درویش به‌دست آید، مگر پس از اینکه تجربه میدان دید و تیره‌بختی تا درون ژرفا یافت و گسترده‌تر و سترگ‌تر و ریشه‌دارتر شد: خود، همه زندگی، پیوسته و هرروزه، فردی و همگانی در يك آن شد.



اما هنگامی که برخورد حقیقی در آستانه رخ دادن است، حنجره توده‌ها بی‌درنگ به مظهری از سنگرها و یکپارچگی مستقیم بدل می‌شود.

دیدیم که چگونه این حنجره، به روز تهاجم سه‌گانه، هنگامی که فرصت موعود تاریخی برای چندروز در افق نمایان شد، شعر گرانبایه خود را ترنم کرد. و همچنان که تجاوز سه‌جانبه، امیدی به یکپارچگی و تصفیه حساب کلی در میهن عربی شعله‌ور کرد، همان امید را در سرزمین تصرف‌شده فروزان داشت. و در انتظار لحظه تاریخی، زهرخند سنگر گرفت.

در نهمین یادواره کشتار «کفرقاسم» در سرزمین اشغال شده، هیئتی از جوانان، راه خود را به سوی آن دهکده، که اعراب سرزمین فلسطین آن را الگوی مقاومت می‌دانند، گشود. ناگاه هیئت سوگواری و اعلام پشتیبانی، دهکده را در محاصره دید. زیرا دشمن از آن بیم داشت که یادواره، چون همه‌سال، به راهپیمایی بدل شود.

لیکن جوانانی که از ورود به دهکده منع شدند پشت سیمهای خاردار گرد آمدند؛ یکی پس از دیگری و ماشینی در پی ماشین دیگر. و در آن سوی سیمها، جشنواره‌ای به‌پا شد که شاعر سمیع‌القاسم، از اهالی رامه، در آن شعری خواند که اکنون هر جلیلی آن را به یاد دارد. از این شعر، می‌خوانیم:

به‌رغم شب رنجه‌ها و ستم‌ها ای کفرقاسم

پیام‌آوران مبارزه در رسیدند

به‌رغم ستم طاغوت که زهرخشم به لب دارد

به‌رغم دیوار سیم‌ها که به راه نشسته است

به‌رغم کین مسلسل که ستم برمی‌کشد
آمدیم... پس سلطه‌گر ننگ خاید

★ ★ ★

هزار درود ای مزارهای عزیزان...

از گورهایی که ناشناخته ماندند

چه چیز به تسلا گوئیم؟

که ما در دودمان سوگ توانیم

آمده‌ایم تا به بیداریت برانگیزیم

پیام ما را پاسخ گو آی گُفر قاسم!

پس هنگامی که فرصتهای به‌هم‌پیوستگی فراهم می‌آیند، شعر به رده‌ای
برمی‌جهد که آن را شایسته راهبری گذار انقلابی می‌کند. وقتی که پاسخ هرروزه
خود را به وجود دشمن می‌دهد، از ریشخند، چنان که دیدیم، در راه خوار داشتن
هرچه بیشتر او سود می‌برد. و آنگاه که با مسائل اقتصادی - اجتماعی خود در
درون سرزمین تصرف‌شده برخورد می‌کند، در آن به‌جای زاری و گله‌گزاری،
آهنگ ستیز طنین می‌آفکند.

ستم اقتصادی و اجتماعی و سیاسی، که مانند آن از باره شدت و وحشیگری
کمتر در نظامی نژادپرست درجهان به‌چشم می‌خورد، در ادب مقاومت عرب در
سرزمین اشغال شده، جز گذاری به ستیز نیست.

دیدیم که چگونه ابوحامد در داستان کوتاه خود، هنگامی که دریافت که دولت
به جریبهای اندکش، که در شیار کردن و کشت آنها عمر وی و پدر او به‌باد رفته،
چنگ انداخته است، به‌سادگی و بی‌هیچ گلایه و زاری گفت: «حکمی که
برخطاست نمی‌ماند». او از کابوس ستم، که آنانش پامال‌کننده شادایی او
می‌خواستند، چون آستانی سود برد که برآن ایستاد تا ستیز ساده و ژرف خود را
بیان دارد. و همین را توفیق زیاد، جوان اهل ناصره، هنگامی انجام داد که در پی
یک رشته از ستمهای سیاسی و اقتصادی که برعرب سرزمین اشغال شده رفت،
به سال ۱۹۶۵ گفت:

هزار بار آسانتر است

که پیل را از وزن سوزنی گنر دهید

و ماهی برشته را در کهکشان صید کنید
 دریا را شخم زنید
 و تمساح را به سخن آورید
 هزار بار آسانتر است
 تا آنکه با ستم خویش فروزش اندیشه‌ای را بمیرانید
 و ما را از راهی که برگزیده‌ایم
 به اندازۀ تار مویی منحرف کنید...
 اینجا برسینه‌هایتان چو دیوار می‌مانیم
 گرسنه می‌شویم
 برهنه می‌شویم
 ستیز می‌جویم
 شعرها می‌خوانیم
 خیابانهای خشمناک را آکنده راهپیماییها می‌کنیم
 و زندانها را سرشار بزرگی
 و کودکان نسلی کین‌خواه
 بی نسلی دیگر می‌سازیم
 ماییم چونان بیست ناشدنی
 در لذ و رمله و جلیل

شاعر سمیع القاسم نیز، شعری در این مایه با نام «خطابی از بازار بیکاری» دارد، که مانند شعر زیاده، واقعیت تلخ اعراب سرزمین اشغال شده را تصویر می‌کند که دشمن در راه تبدیل آنها به «طبقه خدمتگزاران» یهود - چنان که يك نماینده اسرائیلی گفته است - ناشدنی را انجام می‌دهد.

پس وجدان مردمی مقاومت در سرزمین تصرف شده، همواره ثابت می‌کند که در لحظه به هم پیوستگی، بی‌درنگ تا مرز رویارویی دلیرانه پیش می‌رود. اما هرگز از نقش خود در فراخوانی، هرچند که وسایل گوناگون باشند، سر باز نمی‌زند. و واقعیت شوربختانه را جز آغازی برای دگرگونی، نه زاری، نمی‌داند.

شاعر سمیع القاسم، شعری با نام «برگی به توده‌ها» دارد که از آن می‌خوانیم:
 کین‌توزترین دشمنان را پاسخ ده

هنگام آن است که پاسخ دهی
 کاهنان عرشی را پاسخ گو
 که با بندبند زنجیر افراشته شده است

★ ★ ★

ای دختِ آنان که برافاق
 درفشهای ستیز را افراشته داشتند
 کین‌توزترین دشمنان را پاسخ ده
 هنگام آن است که پاسخ دهی

★ ★ ★

و می‌توانیم با اطمینان، به‌شمار پدیده‌های شاخص شعر مقاومت عرب در سرزمین تصرف‌شده، پدیده‌ای با اهمیت بیفزاییم که به‌روشنی کلی به‌چشم می‌خورد. و آن، پیشرو بودن شعر مقاومت است.

این پدیده، از روی اتفاق نمودار نشده، بل نتیجه‌گیری است از اوضاع و احوالی که اعراب سرزمین اشغال شده را به زیر یوغ سلطه صهیونیسم فراگرفته است. اوضاعی که می‌توان آنها را در سه نکته بنیادین، کوتاه گفت و برشمرد:

نخست: وابستگی اکثریت قاطع اعراب سرزمین اشغال شده به روستا. به سخنی روشنتر: بیشتر اعراب سرزمین تصرف شده از دهقانانند. طبقه‌ای که نه همان به درنوشتن میدان انقلابهای پیوسته در فلسطین، پیش از تصرف، سرفراز است، بل در پذیرش گرانترین بار در جنگ ۱۹۴۸.

دوم: از این‌رو که این دهقانان، هم‌روزه آماج اقدامهای سرکوبگرانه غاصبانی هستند که با آنان جنگی بی‌امان در روزیشان دارند. بازگویی این پدیده، به بالاترین روشنی، در بیشتر شعرها و قصه‌ها و مقاله‌های اعراب سرزمین اشغال شده هویداست: از شعر «ناشدنی» توفیق زیاد گرفته تا شعر «خطابی از بازار بیکاری» سمیع‌القاسم، و سرانجام شعر محمود درویش.

سوم: از این‌رو که دولت غصب‌پیشه، خود، به کوتاه‌سخن و به‌سادگی، زاده توطئه‌پردازی. آن نظامهای سرمایه‌داری است که آن را به‌وجود آوردند و همچنان آن را پشتیبانی پیوسته‌ای می‌کنند که بر شوون روزانه و نواله زندگی و آزادیهای وابستگان بدان، سایه افکنده است.

این اوضاع و احوال، نه تنها به آفرینش ادبیاتی پیشرو و بالنده انجامید، که نیز به عمق بخشیدن به دیدگاه مقاومت، و بالابردن ردهٔ آن، از عاطفه‌ای شعله‌ور و کور تا عاطفه‌ای آگاهانه و ریشه‌دار.

آنکه حقیقتِ «دیدگاه» صهیونیسم و تفصیل آن را در سرزمین اشغال شده نمی‌داند، بسا که از دریافت ابعاد تابناکی محروم ماند که در ادب مقاومت عرب، بزودی، اما با عمق و حذت سرنوشت‌سازی، درخشیدن می‌گیرند. و این پاسخهای ادب مقاومت در برابر خرده‌گیری صهیونیسم، که بشدت و همه‌روز اعراب سرزمین تصرف شده را نشانه می‌رود، همچنان به دو عنصر بنیادین پای‌بند می‌مانند. و این دو عنصر، از ادبیات مقاومت، ادبیاتی بسیار آگاهانه می‌سازند. بی‌آنکه در جزئیات فرو رود، و یا آنکه جزئیات، در کشیدن آن به گفتگویی مطلقاً نابجا، توفیق یابند. این دو عنصر، عبارتند از ژرفای دیدگاه آگاهانه و ایجاز سرنوشت‌ساز آن. برای نمونه، محمود درویش، مصداق باشکوهی از این سخن ارائه می‌کند، هنگامی که در پاسخ به این ادعای اسرائیلی که نسلهای امروزی یهود، که در سرزمین فلسطین تصرف شده زاده می‌شوند، ریشه دوانیده‌تر و پیونددارتر، و در نتیجه، پابرجاتر از نسل ناآشنایان بی‌ریشه خواهند بود، می‌گوید:

اسبان رومی را می‌شناسم

اگرچه میدان، دیگر شود

و زان پیشتر می‌دانم:

که من نیکوترین جوانان و شهسوار سوارانم

سپس تمامت مساله را، به سادگی و غرور و قاطعیتی نهایی، به پیش می‌کشد:

... زیرا که تخم مورچگان عقاب نمی‌زاید

و تخم افعی

در زیر پوست خود مار پنهان دارد!

لیکن توفیق زیاد، به فراگردی پرستیزتر گام می‌نهد:

اینجا بر سینه‌هایتان چو دیوار می‌مانیم

گرسنه می‌شویم

برهنه می‌شویم

ستیز می‌جویم

شعرها می‌خوانیم

خیابانهای خشمناک را اکندۀ راهپیماییها می‌کنیم

و زندانها را سرشار بزرگی

وز کودکان نسلی کین‌خواه

بی نسلی دیگر می‌سازیم...

خواننده، در جای جای ادب مقاومت، پاسخهایی از این دست به ادعاهای گوناگون اسرائیل می‌یابد. و شاید مرور سریع و قاطع آنها، برای فرض که ادعاهایی است دریافتنی از بسیاری تکرار، توجه خوانندۀ خارجی را برنیزد. اما برای خواننده‌ای که روی سخن این شعر در اساس با اوست، مسائلی هستند بایسته و باارزش، که دیدگاه آگاهانه مقاومت را تغذیه می‌کنند. دیدگاهی که از در آمدن در گفتگویی نابرابر تن می‌زند.

این پدیده، ما را رویاروی جنبۀ دیگری از موضوع قرار می‌دهد که دارای اهمیت بسیاری است. جنبه‌ای که می‌توان آن را، به کوتاه‌سخن، با این پرسش بازگو کرد: در برابر این، ادبیات صهیونیسم به اعراب چه نظری دارد؟ حقیقت «پیوند» موجود چیست؟ یک عرب، خود را در ادبیات صهیونیسم چگونه می‌بیند و این ادبیات چگونه بدو می‌نگرد؟

این پرسش، در بررسی ما بسیار با اهمیت است. زیرا که دو رویۀ مسأله را برملا می‌کند. رویۀ تصرفگری نژادگرایی صهیونیسم، که همواره می‌کوشد تا عرب سرزمین اشغال شده را گونه‌ای پس افتاده از بشریت جلوه دهد، و رویۀ تابناک و آگاه و برتر مقاومت، که از آن سو، آثار ادبی عرب در سرزمین اشغال شده بازگوی آنند.

این برخورد مستقیم که در سرزمین تصرف شده مسأله‌ای هرروزه و پرهیز ناپذیر می‌آفریند، در حقیقت، سایه خود را، نه تنها بر ادب مقاومت عرب در فلسطین اشغال شده می‌اندازد، که نیز بر دریافت ما از این ادبیات در گذرگاه اوضاع و احوال عینی آن.

در گذار این برخورد هرروزه، می‌توانیم تصویر روشنتری به دست آوریم نه تنها از مسؤولیتهای ادب مقاومت در برابر ادبیات صهیونیسم، که عامل فشار خطرناک و روزمره‌ای است در میان عوامل فشار تصرفگران، بل نیز از ارزش ادبیات

صهیونیسم و حقیقت آن، هنگامی که با «قهرمان عرب» برخورد می‌کند. و این امر، به کوتاه‌سخن، نشانی است از تمامت مسأله صهیونیسم و ادعاها و فلسفه و دیدگاههای آن در برابر آنچه که می‌توان با اطمینان «حقیقت» نامید. پس از این، فصلی اختصاص خواهیم داد که به این مسأله به ایجاز خواهد پرداخت تا وسیله‌ای باشد از وسایل ضروری در راه کشف حقیقت و مسؤولیت ادب مقاومت عرب در سرزمین اشغال شده. لیکن ما از این‌رو پرداختن به جزئیات را به بعد واگذار می‌کنیم تا به نتیجه‌گیری پراهمیتی برسیم: اینکه ادب مقاومت عرب در سرزمین تصرف شده، به تاریخ ادبیات مقاومت در جهان، نمونه‌ای در حقیقت پیشرفته، و نشانه تازه‌ای ارائه می‌کند که ادبیات شناخته مقاومت در دوره‌های معاصر، کمتر توانسته است همسنگ آن را، در قیاس با مسؤولیتهای دشوار و بسیار پیچیده آن بیافریند. با شرایطی که در میان نمونه‌های کنونی، جز اوضاع و احوال شهروندان سیاهپوست در زیر سلطه دولت نژادپرست افریقای جنوبی، همتا ندارد، بلکه از آن نیز ستمگرانه‌تر و وحشیانه‌تر است.



بنابراین، ما با سه خط، که همراه با زندگی درجریانند، در ادب مقاومت در سرزمین اشغال شده روبرویم: آنگاه که دشمن تلاش می‌ورزد تا اعراب را به پای هرگونه گفتگویی بکشد، با ریشخند زخم‌زنی روبرو می‌شود دال بر اینکه اعراب به او به دیده چیزی گذرا نگاه می‌کنند. عرب، در تمامی تلاشهای دشمن در راه نابودی شخصیت عربی خویش، با همین زهرخند زخم‌رسان، که بازگوی عمق دیدگاه حقیقی مردم است، به رویارویی برمی‌خیزد.

و هنگامی که با واقعیت بد خود در زمینه اجتماعی و سیاسی و اقتصادی برخورد می‌کند، مجال آن را از دشمن بازمی‌ستانند که از این واقعیت، کابوسی بسازد تا همه پویایی او را تباہ کند. و از این باره، از ویرانه‌ای که این واقعیت بد به جای می‌نهد چون جایگاهی توفان‌خیز برای ستیزخوانی سود می‌برد.

و آنگاه که رویارویی به مرز انفجار می‌رسد و لحظه به هم پیوستگی نزدیک است، ادب مقاومت، از طعن‌زنی و ستیزخوانی به پایگاه یورش سرنوشت‌ساز گام می‌نهد.

این حقیقت، به درخشان‌تر گونه‌ای، در هر بررسی شتابزده درباره آثار عربی در

سرزمین اشغال شده، هویدا است.

لیکن در هر حال، این ادبیات، همچنان بالاتر از ناله و مویه و گله‌گزاری و زاری نویدانه می‌ماند. همچنان در موضع یورش می‌ماند که همواره مژده‌رسان روز پیروزی است.

از این بالاتر، همچنان حلقه‌ای در رشته انقلاب همیشگی می‌ماند. زیرا که با حرکت پیش‌رونده عرب، با وجود همه عوامل بازدارنده سرکوب و ارباب، هماهنگ شده، و خود را، به‌صورتی بدیهی، بخشی از آن دانسته، و از جنبه‌های تابناک آن، اثر عمیق و آفرینشگری پذیرفته است. البته این امر، به تلاشی نیاز داشت بسیار بیشتر از آنچه که مورد نیاز جنبش فرهنگی عرب در بیرون از سرزمین تصرف‌شده بود. ادب مقاومت اما، بی‌گمان در اندازه آن نیازهای دشوار بود، و این دو خواسته را به شایستگی برآورد: از يك سو، جریان ژرف و آگاهانه مقاومت را با شجاعت و کفایت راه برد. و از دیگر سو، ادعاهای حرکت فرهنگی صهیونیسم را، هنگامی که در آثار ادبی خود با «نمونه عرب» برخورد می‌کند، نه تنها از راه فراییش آوردن نمونه راستین عرب پاسخ گفت، که نیز از راه فراییش کردن ادیب متعهد عرب که به‌رغم تمامی زنجیرهای زورمداری و نابودی، مبارزه می‌کند.

نمونه «ادیب پیکارجو» که دیرزمانی از زندگی فرهنگی ما رخت‌بر بسته بود، و نیز «ادبیات - داس»ی که هم‌روزه و بی‌امان برکشیده می‌شود تا... همه «شاخهای سیاه و کج خرنوب» را درو کند، ارائه شد.

فصل دوم

قهرمان عرب در رمان صهیونیزم در برابر ادبیات مقاومت

در برابر ادب مقاومت عرب در فلسطین اشغال شده، ادبیات صهیونیزم، بخشی از حرکت فرهنگ سیاسی در سرزمین تصرف شده، و یکی از عوامل فشار بنیادینی است که بر ادب مقاومت عرب در آنجا، نه تنها برای اثرگذاری و نابودی آن وارد می شود، که همچنین برای خدشه دار کردن آن در زمینه داخلی، و پاک کردن آن از گستره تبلیغات خارجی.

از نظر جهانی، هیچ گفتگویی درباره نقشی که ادبیات صهیونیزم در دست و پا کردن گونه ای افکار عمومی به سود اسرائیل و ادعاهای آن بازی کرده، نیست. برای نمونه، و چنان که بیش از يك بار گفته شده، اکسودوس، بیش از هر کتاب سیاسی دیگر صهیونیزم، به تبلیغات صهیونیزم و مسأله اسرائیل خدمت گزارده است.

از نظر داخلی، ادبیات صهیونیزم در راه هدفی دوسویه گام برمی دارد: آفرینش و تغذیه شخصیت یهودی به لحاظ سیاسی، و اثرگذاری بر آگاهی فرهنگی و سیاسی عرب در درون سرزمین اشغال شده، در راه خدشه وارد آوردن و حصار افکندن بر آن و از میان بردن غیرمستقیم ریشه های آن.

نتایج این همه را، می توان به سادگی نامنتظره ای خلاصه کرد: ادبیات صهیونیزم، در محاصره کردن ادب مقاومت عرب و جلوگیری از گسترش آن به بیرون از چهارچوب عرب سرزمین اشغال شده موفق شد، و به جای سیمای تابنده مقاومت عرب، چهره ای ممسوخ و زشت شده، نه تنها از اعراب سرزمین تصرف شده، بلکه از تمامی اعراب، فرایش نهاد.

پدیده ادبیات صهیونیسم، نیاز به پژوهشی دقیق دارد که هدف از آن، بزرگ کردن تأثیر این ادبیات، و بهای نابجا دادن بدان، و ورود به حاشیه‌هایی که گستره‌ای بزرگتر از حجم کارایی آن به وجود آورده، نیست. بل کشف آن زمینه فکری و سیاسی است که از آن سرچشمه می‌گیرد، و نیز تمامی نتایجی که از آن به دست می‌آید.

پیشاپیش این نتایج:

- قهرمان عرب، چنان که ادبیات صهیونیسم می‌نگرد، و چنانش که در ادب مقاومت دیدیم.

- چگونگی یورش فرهنگی، که این ادبیات در دو زمینه داخلی و جهانی بدان دست می‌زند، و ابزار و دعوی این یورش.

- ارزش ادب مقاومت عرب و رده مدنی و سیاسی و انسانی آن در قیاس با ادبیات صهیونیسم.

- آن درس تاریخی که می‌توان از چنین مقایسه‌ای برگرفت.

همه اینها، نگاهی هم‌مرس ایجاب می‌کنند.



در آثار ادبی صهیونیسم، کهن یا نوین، اساطیری یا معاصر، دو واژه نژاد و دین، بیشتر به صورت دو اصطلاح برای یک مفهوم جلوه گر می‌شوند.

اگر این پدیده به راستی چشمگیر است، از دیگر سو، نشانی آشکار از جوهر فراخوانی سیاسی صهیونیسم، و از مهمترین زمینه‌های این حرکت است. به رغم تفسیر نامی که تقریباً هرازگاهی در آن رخ می‌نماید.

روشن است که پاره‌ای از مجتهدان دین یهود، نخستین کسان، یا وسیله‌ای بودند که کوشید دو واژه نژاد و دین را تماماً یکی کند. کاری که تقریباً شماری از مجتهدان ادیان دیگر، در آغاز پیدایی آنها، با وسایل گوناگون انجام دادند. مجتهدان یهودی اما، بنا به عللی که در این بحث نمی‌گنجد، تنها کسانی بودند که این تلاش را در گذار سده‌ها پیگیری کردند. و اگر این تلاش در دو هزاره گذشته، میان اوج و حسیض، و شکست شرم‌آور و پیروزی جزئی در نوسان بود، بی‌گمان پیدایی حرکت صهیونیسم، توان تازه‌ای بدان بخشید که دیری نپائید، و رفته‌رفته، شکل گرفت و خود را، پس از گذشتن از دو تجربه سرنوشت‌ساز خود

که عبارتند از ستم هیتلریسم و پایه‌گذاری اسرائیل پس از جنگ ۱۹۴۸، به‌صورتی مستقیم و به‌روشنی بی‌چون و چرای نشان داد.

زیگموند فروید، در کتاب خود موسی و توحید^۱ چنین می‌گوید:

«موسی، شخصیت یهودیان را با ارائه دینی به آنان آفرید که اطمینان آنها را به خویش بالا برد. تا جایی که همراه با آن، چنین ایمان آوردند که از تمامی ملل دیگر برترند، و خود، در نتیجه این برتری بر دیگران، مانده‌اند».

درجای دیگر از همان کتاب^۲ می‌گوید: «بی‌گمان آنان، یهودیان، تصور بسیار خوبی از خویش دارند. آنها براین باورند که از دیگران، جوانمردتر و بالاتر و برترند... به‌راستی که ایمان دارند که خود، قوم برگزیده خدایند. و بر اینند که تقرب ویژه‌ای به خدا دارند. چیزی که آنها را سرفراز و مطمئن به خویش می‌سازد».

باید دید که چگونه فروید از مفهوم یهودیت به‌عنوان دین سخن می‌راند، در همان دم که ویژگی‌های نژادی به آن می‌دهد. او براین است که حس برتری نژادی یهود، زاده عقد کمبودی نیست که از ستم رفته برآنان پدیدار شده باشد. بلکه از باوری واقعی به برتری طبیعی.

براین دیدگاه، هنگامی تأکید می‌ورزد که در کتاب خود موسی و توحید می‌گوید که ناسامی‌گرایی، که به باور او بسیار کهن است، از این‌رو پدید آمده است که ملل دیگر، به یهودیان، بدین لحاظ که مسیح از میان آنها زاده شده، رشک می‌برند.^۳ و بار دیگر جزم‌اندیشانه می‌گوید: «ما می‌دانیم که موسی، حس سرفرازی به یهودیان داد. زیرا که خلق برگزیده خدایند».^۴

لیکن خود فروید، این دیدگاه را هنگامی نقض می‌کند که در نامه‌ای شخصی به دوست یهودی خویش ماکس گراف، که در نامه‌ای از او پرسیده بود که آیا بهتر آن نیست که فرزند خود را به مدرسه‌ای خاص یهودیان ببرد تا چنانچه او را از آن پس به آموزشگاهی همگانی برد دچار غیرسامی‌گرایی نشود، می‌گوید که باید فرزند را در مدرسه‌ای همگانی ثبت‌نام کرد تا هم‌روز با این ناسامی‌گرایی روبه‌رو شود. و مطلب را چنین بسط می‌دهد:

«اگر نخواهی که فرزند تو چون يك یهودی بزرگ شود، آن سرچشمه‌های پویایی را از او سلب می‌کنی که با هرچیز دیگر جبران‌پذیر نیستند. بر او خواهد بود

که مانند يك يهودی مبارزه کند، و تو باید در او، همه آن توان را که برای این مبارزه نیاز دارد بیروانی. وی را از این امتیاز محروم مکن».^۵

این گفته بدین معناست که «پویایی» و امتیاز «مبارزه یهود» و «خصوصیت یهودی»، تنها و خودبه خود، از حسی ارثی به اینکه یهودیان خلق برگزیده خدایند، به وجود نیامده است. بل نیز از تجربه ای هرروزه که ویژگی عمده آن، چنان که نامه فروید نشان می دهد، تضاد و ستیز، و شاید ستم و احتقار است. اما نه از حس متافیزیکی و غیبی پدری و قیومت.

برای آنکه بتوان دو گونه حس برتری بازشناخت، این مرزبندی بسیار ضروری است: نخست حس سرفرازی است که تا اندازه ای روا و طبیعی و عام است. حال آنکه حس دوم، از خوارشمردن بشریت و ملل، و نگرش نژادگرایانه به آنها، از این رو که در هرم انسانی در جای دوم قرار دارند، نمی گذرد.

فروید، در کتاب موسی و توحید، با در نظر داشتن این نکته که موسی یهودیان را به نزدیکترین جایگاهی به خدا و حقیقت راه برده، خواهان این بود که پدیده ای را، که وی تشخص یهودی نامید، به گونه ای حس سرفرازی نسبت دهد. و بر این پایه، آنچه را که او تمایز یهودی نامید به «اطمینان یهودیان به زندگی»^۶ و اینکه این تشخص «بخشی از مذهب است»^۷ نسبت داد. و با این اندیشه، پارا در کتاب بعدی خود پس از موسی فراتر نهاد. جورج الیوت، این طرز تفکر را در کتاب خود *دانیل دروندا* هنگامی به چشم انداز تازه ای رهنمون شد که کوشید تا اصطلاح «خلق برگزیده خدا» را به این مفهوم بازگو کند که خداوند، یهودیان را برگزیده است تا بشریت را برهاند. یعنی اینکه آنان را «در راه ملل دیگر» انتخاب کرده است. او بر این هدف متافیزیکی تکیه زد تا به نقطه دیگری برچهد. و آن، دفاع از حق یهود در قوم بودن است.

همین اندیشه را، هرزل، در داستان بلند خود سرزمین کهن نو هنگامی بازگو کرد که خواست ثابت کند که آمیزه دین و نژاد در یهودیت، و در سایه شعار خلق برگزیده خدا، آمیزه ای است که «بشریت از آن سود می برد».

این دعوی تازه اما، هیچ مرزی میان ایمان مردمی که به دین یهود گرویده اند و يك تبار بودن آنان به لحاظ نژاد، نمی شناسد. صهیونیسم، از پیش بردن این اندیشه به مرحله جدیدی، هنگامی ناگزیر شد که با دو گونه ستیز برخورد کرد.

ستیزی که پیوسته با آن روبرو بود: نخست اینکه همواره ناچار از توجیه اصرار خود بر رد جذب‌شدگی در ملل دیگر بود. و دیگر آنکه بایست گامهای عملی خود را تبیین می‌کرد. گامهایی که به‌دقت بسیاری، در راه تبدیل مفهوم یهودیت به مفهوم کشوری و قومی، به بهای هستی قومی دیگر، و شاید مذهبی دیگر، سازمان می‌یافت.

اندیشهٔ صهیونیسم سیاسی، بر آن بود تا به رسم معمول خود پاسخ این پرسشها را با تلاشهای تبلیغاتی و بسیج‌ده خود وفق دهد. و چنین بود که آنها را بیشتر نادیده می‌انگاشت، و یا در پاره‌ای زمینه‌ها، به تدوین پاسخهایی قانع‌کننده و تبلور یافته می‌پرداخت. ولیکن برای بیشتر آثار ادبی که به سود اندیشهٔ صهیونیسم، و به‌دقت برنامه‌ریزی نشده بود، همچون رمان *دانیل دروندای جورج الیوت* و داستان بلند سرزمین کهن نو هرزل، این کار تقریباً ناشدنی بود.

در اینجا، ادب مقاومت عرب در سرزمین اشغال شده، پاسخ تعیین‌کنندهٔ خود را می‌دهد. پاسخی که آثار ادبی صهیونیسم برآند تا آن را با دو وسیله محو کنند: در نطفه خفه کردن آن با «رهنمود». و محاصره و نابود کردن آن پس از زایش - اگر زاده شود - در زیر تودهٔ انبوه رمانهای تبلیغگر صهیونیستی.

ادب مقاومت عرب در سرزمین تصرف شده، به پرسشهایی پاسخ می‌دهد که ادبیات صهیونیسم آنها را باری نادیده گرفت و بارها خدشه‌پذیر کرد. ادبیات مقاومت، با کفایت و به‌رغم تمامی فشارها توانست این پرسش پویا را، دست‌کم در زمینهٔ معاصر، زنده نگاه دارد که: نه، نمی‌توان با این سادگی از روی چنین شکاف بزرگی در ساخت ادبیات صهیونیسم پرید.



پیش از پرداختن به آن مجموعه از آثار ادبی، که در سالیان شکوفائی صهیونیسم - به‌عنوان اندیشه‌ای و حرکتی و کشوری - نشر یافتند، ضروری به‌نظر می‌رسد که به کتابی اشاره کنیم که در سال ۱۹۵۵ از سوی يك سازمان نشر آمریکایی صهیونیستی منتشر شد. کتاب نوشتهٔ اس. دی. گویتین استاد پژوهشهای خاورشناسی در دانشگاه عبری قدس اشغال شده، و با نام یهودیان و اعراب، پیوند آنها در گذار تسلها است.

این کتاب، تبیین راستینی به‌شمار می‌آید از جوهر آمیختگی میان نژاد و

مذهب، آنچنان که در مرحلهٔ کنونی است. و هنگامی که به پاسخ دادن به این سؤال می‌پردازد که: «اگر اعراب و یهود به يك نژاد بازمی‌گردند... پس چرا تاریخ این دو ملت در دو جهت مختلف راه سپرده است؟» ابعاد فرضیهٔ تندرو نژادی، که در پس آن آمیختگی غیرطبیعی میان نژاد و مذهب نهفته است، تماماً آشکار می‌شود.

نگارندهٔ کتاب نمی‌تواند، به لحاظ روش بحث، هیچ‌گونه جدایی میان دین اسلام و اعراب، به‌عنوان ملتی، بینگارد. و از این باره، مسؤولیت رفتار قومی مللی را که به اسلام گرویده‌اند به گردن تازیان می‌گذارد و مسؤولیت رفتار عرب را برعهدهٔ اسلام. اگر از این خطای مهلك در روش بحث بگذریم، خواهیم دید که تلاش نگارنده در بازیافت علل تفاوت بین تاریخ اعراب و یهود، درخطای مهلك دیگری، چنان که در عمل رخ داد، می‌افتد. آنچه که وی ملت یهود نامید، در دو هزارهٔ گذشته، تمامیتی قومی و جغرافیایی و مدنی و فرهنگی نبوده است تا او بتواند هرگونه مقایسه‌ای انجام دهد. و اگر برچنین مقایسه‌ای اصرار می‌ورزد، باید یهودیت را مفهومی نژادی بداند.

ازاین‌رو، هنگامی که نگارنده برآن می‌شود تا این شکاف را در بحث پر کند، و به جستجوی تفاوتها میان تاریخ اعراب و تاریخ یهود بپردازد، کاری جز گواه جستن از «ویژگیهای غیبی یهود» نمی‌تواند کرد؛ چیزی که او را بی‌درنگ وامی‌دارد تا آشکارا بگوید که برتری یهودیان بر اعراب در گذار تاریخ، به عللی نژادی، به امتیازهایی بازمی‌گردد که با یهودیان به‌وجود آمده، و از روی تقدیر، از اعراب دریغ شده است.

برای نمونه، او معتقد است که برتری فرد یهودی در آگاهی و ارزش برانسانهای دیگر، ممکن است از قدمت دین یهود بر ادیان دیگر زاده شود. نیز برای مثال، و به شیوه‌ای جادوگرانه، تمدن عرب را، که پس از اسلام پدید شد، به درآمیختگی میان بخش میانین جزیره و دیگر سرزمینهای جنوبی جزیره نسبت می‌دهد. چرا؟ ازاین‌رو که پیش از آن، تماس دیگری میان ملکهٔ سبا و سلیمان، که از نظر شخصیت یهودی بوده است،^۹ انجام گرفته بود.

نویسنده، در اندیشه‌های غریب دیگری، که از بن نژادگرایانه و تندروانه است، درحالی سقوط می‌کند که می‌خواهد فرضیهٔ خود را برپایهٔ مشروعیت آمیختگی

میان مذهب و قومیت استوار کند. برای مثال، او باور دارد که تفاوت میان دو تاریخ اعراب و یهود ناشی از تفاوت میان ذهنیت سوداگران عرب، که جز منطق عرضه و تقاضا در نمی‌یابد، و ذهنیت یهودی است که جز بر اصول تکیه ندارد.^{۱۰} این تنها یک نمونه از منطقی است که هر پژوهشگر یهودی، به‌هنگام دفاع از آمیختگی مذهب و نژاد و پیامدهای آن، خود را ناگزیر از پیش گرفتن آن می‌بیند. منطق الیوت و هرزل و فروید نیز، که بر آن است تا اصطلاح خلق برگزیده خدا را به‌معنای انتخاب یهود در راه ملل دیگر تبیین کند، نمی‌تواند نتایج و شیوه‌هایی را برعهده گیرد که در عمل و اندیشه با این آمیختگی، در تحول آن در نیمه قرن اخیر، پیوند یافتند.

آثار ادبی صهیونیزم، که برای تدوین رخدادهای حرکت صهیونیزم از آغاز این قرن سربرآوردند، بنا به ملاحظات فنی و غیر فنی بسیاری، نتوانستند از تمامی پیامدهای آن آمیختگی تام و تحمیلی میان دو واژه نژاد و مذهب، که بنیاد حرکت صهیونیزم را تشکیل داده‌اند، بگذرند. پس چگونه این آثار هنری با این گونه مسائل برخورد کردند؟ و چگونه به تبیین اصل برتری یهود، که از آمیختن میان نژاد و مذهب می‌زاید، دست زدند؟

اکثریت قاطع آثار ادبی صهیونیزم، نتوانسته‌اند ارزشی به افسانه برتری یهود ببخشند. افسانه‌ای که از آمیختگی میان دین و نژاد پدید می‌آید. این برتری اما، به مفهوم احتقار نژادگرایانه دیگر ملل است، به‌ویژه خلق عرب، که بخت او چنین بود که با صهیونیزم رویارویی مستقیمی داشته باشد. همچنین به مفهوم گزافه‌گویی در قهرمانی هرآنکه وابسته آن آمیزه ساختگی میان مذهب و نژاد یهودی است.

آیا صهیونیزم، به همه این جادوگری نیاز داشت، تا شکافی را پر کند که در میدان دشوار آثار ادبی با آن روبرو بود؟

حتم است که نیازمند آن بود. و خواهیم دید که این خیزهای ناستوار، به لحاظ هنری، به برافتادن در رشته‌ای از خطاها انجامیدند که یارای پایداری در برابر هرگونه نقدی ادبی و جدی ندارند.

این خطاها، هنگامی بزرگتر به نظر می‌آیند که ادب مقاومت عرب در برابر آنها قدمی افرازد، تا خود به‌خود، نمونه‌ای را فرایش گذارد که آثار ادبی صهیونیزم،

تلاشی بسیار در راه زشت نمایاندن و نابود کردن آن به کار بسته‌اند. این دو ویژگی: حقیر شمردن هرآنکه غیر صهیونیست است (در اینجا، صهیونیست به مفهوم کسی است که یگانه بودن مذهب و نژاد را انتخاب کرده و پذیرفته است) و گزافه‌گویی قهرمانانه در وصف صهیونیست در راه ارضای نیازهای حس حقیربینی و توجیه آن، تقریباً دو محور اساسی اکثریت قاطع آثار ادبی معاصر صهیونیست‌مند.

اگرچه ما در چهار چوب آثار ادبی معاصر به بحث خواهیم نشست، لیکن باید برمسأله مهمی تأکید کرد: این دو محور، همواره، و در گذار بیشتر دوره‌های بازآسایی ادبی یهود، سلاح عزلت‌گزینی یهود، و سنگری بود که در پس آن، بیشتر یهودیان، اصل پیوستن به ملل دیگر را رد کردند. آثار ادبی یهود، حتی پیش از پیدایی صهیونیسم سیاسی، پر از گواه‌های کوبنده و انکارناپذیری است بر بودن این دو محور: مبالغه در خوار شمردن دیگران و اغراق در ستایش خویش، برپایه‌ای نژادی.

شواهد این امر در تلمود بیرون از شمار است. واقعیت این است که قهرمان یهودی در داستانهای تورات، همیشه از آنچنان نیروی سترگ و قهرمانانه‌ای برخوردار است که يك دم شکست نمی‌خورد. اگر ممکن بود که آن مبالغه‌ها را، براین پایه که خداوند همواره با آن یهودی است و اوست که وی را توان می‌بخشد و برای وی مجزه‌ها می‌کند، باور داشت، این «خدا» در ادب معاصر یهود وجود ندارد. با این همه، قهرمان، همچنان دارای آن نیروهای پایان‌ناپذیر است، نه تنها برای نبرد که برای پیروزی. قهرمان اکسودوس، آری فرزند کنعان، به هیچ‌روی، چه از تن و چه از خرد، کمتر از هیچ قهرمان اساطیری تورات نیست. و حتی دوف، انسان غیرطبیعی همان داستان، عبارت است از نیروهای نامحدود و توانهایی که دشوار است يك مرد دارا باشد.

آن قهرمان معصومی که همواره از حس آشکار برتری‌جویی و تحقیر آشکار دیگران برخوردار بود، از گستره ادبیات یهود پیش از پیدایش صهیونیسم سیاسی، و در دوره‌ای که یهودیان آن را دوره سرگردانی می‌نامند، غایب نبود. شواهد این امر از شمار می‌گذرند. با این وجود، روبن ولن‌رود می‌گوید که قهرمانان، از صحنه ادبیات عبری در دوره سرگردانی ناپدید شدند، و علت ناپدید شدن آنها این است

که نویسندگان «هدف خردپسندی برای این قهرمانان نیافتند. هدفهای پیشین از میان رفته بود و هدفهای تازه‌ای در میان نبود».^{۱۱}

در این دوره سرگردانی، که ولن‌رود درباره آن سخن می‌گوید، و برتارک دوران زرینش در اندلس، ابن میمون، که به نام مایمونیدس معروف است، سخن از خوار داشتن زبان عربی به میان آورد. زبانی که این مجال را به او داد تا اثری یهودی با آن ارائه کند. و در همان هنگام، یهودا هالهوی، که او نیز به زبان عربی کتاب نوشته است، در کتاب خود پادشاه خزر، نمونه‌ای از قهرمان یهودی برتر خردی ارائه کرد. نیز در همین دوره سرگردانی، یهودیان، بخشهای بزرگی از اجتهادهای مذهبی خویش را نوشتند. اجتهادهایی که از آن پس، جنبه مقدسی پیدا کردند. این اجتهادها، حاوی متنهای روشنی هستند که حس برتری جویی و خوار شمردن دیگران را، به گونه‌ای هراسناک به هم می‌آمیزد.

با افزایش مآخذ، بر شمار دلایل در این چهارچوب افزوده می‌شود. همان افسانه یهودی سرگردان، که از آغاز، نشانه متهم دانستن یهودیان به مصلوب کردن مسیح بود، پس از قرن پانزدهم، رفته‌رفته تحول می‌پذیرد، تا نمادی شود از برتری فرد یهودی که از راه گشت و گذار پیوسته خویش خردمند شده و دانش بسیاری اندوخته است. و در آغاز قرن نوزدهم، شخصیت یهودی سرگردان، در شعر و قصه و نمایشنامه، «از شخصیتی آمرزش خواهنده به شخصیتی شوریده»^{۱۲} بدل می‌شود. در نیمه همان قرن، جاک هالهوی (۱۷۹۹-۱۸۶۲)، به شخصیت یهودی سرگردان در اپرای یهودی زمینه‌ای نژادی داد، و آن را از قفس اتهام به جایگاه تهمت‌زن برد.

شاید پس از آن، هیچ داستان یا نمایشنامه و شعری نبینیم که از شخصیت این یهودی سرگردان تهی باشد. شخصیتی که برتر و بهتر از دیگران، و نمادی از مذهب و نژاد است در یک آن. و از این دو، آمیزه‌ای به وجود می‌آورد تا به برتری خویش و تحقیر دیگران اعتراف کند. برای پارالاگروکیست، کاربدانجامی کشد که قهرمان خود را اهاسورس، که یهودی سرگردان است، رها می‌کند تا خدا را، در آخرین زمانی که درباره یهودی سرگردان نوشته شده، محاکمه کند.^{۱۳}

شاید ضروری باشد که منتقد تا سال ۱۸۳۲ منتظر بماند تا به گواه روشن دیگری در داستانی با نام دیوید آلروی از بنیامین دیسرایلی، که پس از آن،

نخست‌وزیر بریتانیا شد، چنگ بزند. در این رمان، که در آن هنگام نوشته شد، بنرهای عملی. تولد صهیونیسم سیاسی و کشف حقیقی این مسأله است که: خواننده، در دیوید الروی - که ناپیدا شدن آن در بازارهای جهانی در سالهای اخیر پرسش‌انگیز است - به جمله‌هایی از این دست برمی‌خورد: «عبریان، از نژادی ناآمیخته هستند». نویسنده کتاب، که امروزه صهیونیسم، او را از نخستین پیشگامان خود می‌داند، چنین می‌پندارد: «شمانی‌توانید نژاد ناب را از میان ببرید. این حقیقت، روان شناختی است، و قانون ساده طبیعت است»، و از این فراتر می‌رود و می‌گوید: «همه چیز در نژاد خلاصه می‌شود، و هیچ حقیقت دیگری در میان نیست». دیسرایلی، در داستان بلند خود، بر این است که: «آنچه که مردم رفتار فردی می‌دانند، جز شخصیت نژاد نیست».

این رمان، که بر آن بود تا ثابت کند که یهودیان، تنها شایستگان رهبری جهانند، دروازه پهنآوری به روی آثار مشابهی گشود که سر آن داشتند که این منطق را در چهارچوبی قرار دهند و با آن، به نتیجه‌ای برسند. همین داستان، از علل اولیه‌ای بود که جورج الیوت را واداشت تا رمان بزرگ و شناخته خود *دانیل دروند* را بنویسد. در این رمان، الیوت، زمینه‌ای را به‌جا نهاد که داستانهای بعدی صهیونیسم، آن را درپیش گرفتند. و آن، زمینه قهرمانی است.^{۱۴}

یافتن این گرایش در قرن بیستم، نیاز به دیدی منتقدانه ندارد. زیرا که در آثار ادبی صهیونیسم، آشکارتر از آن است که کسی در جستجوی آن باشد. بدان اندازه است که ولن رود ناگزیر از ارائه تبیینی شده است. از این رو می‌گوید: «نویسنده یهودی، به علت احساس تام خود به هویت خویش و مسؤولیتهای آن، عینیت بسیاری از دست می‌دهد. نزدیکی بسیار به رخدادهای و شخصیتها، نوشته‌های او را پویایی می‌بخشد. اما در همان حال، گونه‌ای کوتاه‌نگری به آنها می‌دهد».

پس از این، خواهیم دید که این گفته نادرست است. نویسنده صهیونیست، عینیت خود را، نه هرچه به رخدادهای و شخصیتها نزدیک شود، بل هرچه از آنها فاصله بگیرد، از دست می‌دهد. و چنین پیداست که این پدیده مهم، تنها یک دلیل بر برخورد توهم صهیونیسم با واقعیت موجود، و سقوط آن در نتیجه این برخورد است. قهرمان معصوم و برتر یهود، دوران زرین خود را در آثار ادبای صهیونیستی می‌گذراند که فلسطین را نمی‌شناختند و رویدادهای فاجعه‌برانگیز پایه‌گذارند

اسرائیل را ندیدند. حال آنکه در آثار ادبای صهیونیستی که با رخدادهای ۱۹۴۸ ناگزیر شدند که دربارهٔ آنها بنویسند، نمی‌توانیم جز تصویر ناپایداری به‌دست آوریم.

رمانهای صهیونیسم که پس از ۱۹۴۸ نوشته شدند، با دو ویژگی، که اندکی پیش از آنها سخن گفتیم، تمایز یافتند: اصرار بر بودن قهرمان یهودی معصوم و برتر. و در همان آن، و برای روشنی تصویر، پافشاری بر خوارشمردن طرف دیگر، یعنی اعراب.

چنین انحرافی در نگرش، در هیچ کدام از آثار ادبی معاصر به‌چشم نمی‌خورد، حتی در داستانهایی که پیرامون «قهرمانیها»ی متفقین در جنگ جهانی دوم نوشته شد. داستانهای گاوچرانهای آمریکایی نیز، نمی‌توانند در آن رده از کژنگری به پای آثار ادبی صهیونیسم برسند.

البته این مسأله، زادهٔ اتفاق نیست. زیرا هنگامی که نویسندهٔ صهیونیست، رمانی یا داستان کوتاهی دربارهٔ اسرائیل می‌نویسد، با واقعیت دوجانبه‌ای روبه‌رو می‌شود که گزیری از حل دشواریهای آن نیست. این واقعیت، عبارت است از توجیه خشونت‌هایی که در راه بیرون راندن اعراب انجام گرفته است، و از سوی دیگر، توجیه اندیشهٔ به‌وجود آوردن اسرائیل.

در برابر این، ادب مقاومت عرب در سرزمین اشغال شده، در میدانی کمتر بازدارنده، و تمهیدآورتر، می‌تازد. و نیازی به تراشیدن توجیهی برای پیکار و مسأله و حتی قهر خود ندارد. و همزمان، به‌سادگی بدیهی و بی‌هیچ نیرنگی، به ادعاهایی پاسخ می‌گوید که نویسندهٔ صهیونیست، خود را ناگزیر از توسل جستن بدانها در عمق آثار خویش می‌بیند. این جنبه را از موضوع در فصل نخست بررسی کردیم، همچنان که نمونه‌هایی که از ادب مقاومت عرب در صفحه‌های بعد خواهیم آورد، دلیلی دیگر به دست خواهند داد.

در تلاش برای رویاروشدن با این واقعیت دوجانبه، هر داستان صهیونیستی، از یاری گرفتن از دو سلاح بسیار فریبنده بی‌نیاز نیست. نخست، بسیارگویی دربارهٔ کشتارهایی که هیتلریزم انجام داده است، و دیگر، پیوند دادن صهیونیسم به وعده‌های تورات دربارهٔ فلسطین. این دو سلاح اما، جنبهٔ خارجی دارند. و اگر به‌لحاظ نظری، انعطاف‌پذیر و عاطفه‌انگیزند، اما در کار ادب باید از سلاح‌هایی با

جنبه‌ای داخلی‌تر سود برد. و آنگاه که قهرمانان این داستانها (که همواره از آلمان هیتلرزده با يك معجزه می‌آیند، و در گورستانها و بازداشتگاههای آن، مادران و خواهران و دوستان خود را رها می‌کنند، قهرمانانی که همیشه تورات را ازبر دارند) هنگامی که اینان، برخورد خویش را با دشمنان خود - که بدبختانه در فلسطینند و از ژرمنها نیستند و تورات را ازبر ندارند - آغاز می‌کنند، نیاز به گونه‌ای سلاح تازه شدیدتر می‌شود. و چنین است که داستان‌نویس صهیونیست، ناگزیر از این می‌شود که مسأله خود را با این دشمن، مسأله «شایستگی» در زندگی، عنوان کند. نویسنده بی‌درنگ، و به‌ناچار، به این باور می‌رسد که تازی همیشه فرومایه و غیرانسانی و برخاست، و یهودی همواره، به لحاظ فکر و تن و تمدن، قهرمان و انسان و درست‌اندیش است.

چنان که دیدیم، ادب مقاومت عرب، خودبه‌خود و بی‌تردید، به این گفته پاسخ می‌دهد.

عرب در قصه ستاره‌ای در باد نوشته رابرت ناتان، نه‌تنها با خشونت بازی می‌کند که «با دونمایگی»^{۱۵} او کم‌دل است و ترجیح می‌دهد که راو گریز درپیش گیرد تا اینکه بجنگد.^{۱۶} اگر هم بجنگد، جز یغماگری علتی نیست.^{۱۷} او نشانه‌گیری خوبی ندارد.^{۱۸} و چون بگریزد، برادران کشته خود را بی‌توجه رها کند.^{۱۹} در همین کتاب، خواننده، پرده از این امر برمی‌گیرد که چنانچه هواپیماهای اعراب یورش بیاورند، جز کودکان را نمی‌کشند. در دزدان در شب اثر ارتور کوئستلر، می‌بینیم که ساکنان يك دهکده عربی، بتمام از بی‌سوادان و خام‌اندیشانند. و در اکسودوس نوشته لئون آریس، انبوهی از دشنامهای غریب به چشم می‌خورد. برگزیده‌ای کوتاه از این کتاب، تصویری به دست می‌دهد از شیوه‌ای که این رمان شناخته شده، مسأله تازی را با آن بررسی کرده است.

برای نمونه:

«جوزی گفت: تو می‌توانی ترکها را بخری. اما اعراب، باید

بیاموزیم که چگونه با آنان در صلح بسربریم.

یاکوف، مشت خود را بالا برد و تکان داد و گفت: عرب، يك چیز را

درک می‌کند. او تنها این را درک می‌کند.

به این بخش توجه کنیم:

«آری، گروهی از بچه‌های عرب را که گرد او بودند از خود راند. اما یکی از آنها، همچنان دنبال او بود:

- رانما نمی‌خواهی؟

- نه.

- یادگاری چطور؟ من چوب صلیب و پاره پیراهن دارم.

- می‌دانم.

- عکسهای برهنه نمی‌خواهی؟

آری، تلاش کرد تا از پسرک بگذرد. لیکن پسرک، پای او را گرفت:

- شاید از خواهرم خوست بیاید.

آری، سکه‌ای به‌طرف کودک انداخت و گفت: باتمام وجود، از ماشین مواظبت کن!

درجای دیگری از کتاب، این جمله است: «چه می‌شود اگر طه (عرب) به نزد جُردانا (یهودی) برود و به او بگوید که او را دوست دارد؟ حتم است که آب دهان به روی او خواهد انداخت!»

این جمله نیز به‌چشم می‌خورد: «هیچ دختر یهودی نمی‌توانست با ارنولد انگلیسی زندگی کند، و نمی‌شد که دختری انگلیسی پیدا کرد. و از این‌رو برای او، جز زن عرب نمانده بود».

ما خواسته‌ها، پیوندها، و مسائل انسان عرب را در ادب مقاومت، نه‌تنها در نمونه‌هایی دیدیم که این ادبیات ارائه کرد، که نیز تجسم این انسان را در کسانی یافتیم که این ادب را نوشتند و با آن ترنم کردند و گاهی از زندگی خویش، چون بهایی برای آن، گذشتند. اکنون ببینیم که ادبیات صهیونیسم چگونه در راه تزویر و فریب می‌کوشد:

در اکسودوس، می‌بینیم که کمال، بهترین جوان عرب در داستان، از ویژگی «ممتازی» برخوردار است که او را شایستهٔ مهربانی نویسنده و قهرمانان او می‌کند. زیرا بر این باور است که «یهودیان، تنها رهاندگان خلق عربند. آنان، تنها کسانی هستند که در هزارهٔ گذشته روشنائی را به این بخش از جهان آورده‌اند». اما دیگر جوان عرب (طه)، که از مهربانی نگارنده و قهرمانان وی

کمتر برخوردار است، چنین است:

«آری گفت: خواهش می‌کنم کمک کن!

طه پاسخ داد: من عربم.

- تو انسانی. می‌توانی درست را از نادرست تمیز دهی.

- من عرب کثیفی هستم!

- این تویی که چنین فکر می‌کنی.

- پس اگر من برادر توام، جُردانا را به من بده. بله، این درست

است، او را به من بده و بگذار تا به بستر خود ببرم، بگذار تا مادر

فرزندان من شود.

مشت آری شتاب گرفت و چانه طه را خرد کرد و عرب را به دست و

پا انداخت».

در اکسودوس، که در آن لختی درنگ کردیم، زیرا که معیار و نمونه‌ای شده

است برای دیگر آثار ادبی که همزمان با آن، و یا پیش و پس از آن نشر یافته،

کودکان عرب بی‌هدف زندگی می‌کنند؛ و «چون مردان تازی در ۱۹۳۸ یورش

می‌بردند، دشته‌ها را در میان دندانهای خود می‌نهادند»؛ و اگر آنان جنگ کنند از

این‌روست که افسرانشان آنها را به‌زور وامی‌دارند؛ و به هر کدام از آنها ماهانه يك

دلار می‌پردازند؛ مغازه‌های اعراب نیز «دست‌کم از ده سال پیش رفته نشده»؛ و

همه سردمداران آنها جاسوسان و دست‌نشانگان و مزدورانند.

بر آن سوی این داستانها، قهرمان یهودی می‌ایستد: برتر و معصوم. قهرمانی

او را مرزی، و درستی مطلق او را اندازه‌ای نیست. در اکسودوس، رئیس سازمان

جاسوسی قبرس معتقد است که هرگز نمی‌توان یهودی را خرید تا جاسوس شود؛

و هموست که باور دارد که یهودیان در فلسطین «مردان را... در صبحگاه تناول

می‌کنند»؛ و دوف، که قهرمان دیگری در اکسودوس است، باوجود نقص عضوی

که پس از شکنجه شدن به دست ژرمنها در او پدید آمده، در دوازده سالگی،

بهترین جمل‌کننده گزرنامه در لهستان بود؛ همچنان که در همان سن می‌توانست

به شمار بسیاری از تبهکاران یورش ببرد.

نویسنده، خود را غیرطبیعی نمی‌داند، دست‌کم هنگامی که این گفته را به مالکلم

نسبت می‌دهد: «بی‌گمان، مردان شما در هاگانا،* در بالاترین ردهٔ فرهنگی و عقلانی و آرمانی در میان تمامی رزمندگان جهانند»؛ همچنین جوzy یهودی، به‌تنهایی و از روی اسب خود، يك قبیلهٔ بیابان‌نشین کامل را، از راه شلاق زدن رئیس آن، گوشمال می‌دهد. یهودیان حتی هنگامی که خانه‌هایشان به توپ بسته می‌شود، نمی‌توانند گوش از شنیدن موسیقی سفونیک بردارند و تمرینهای ارکستر را انجام ندهند (اکسودوس) و (ستاره‌ای در باد). نویسندهٔ ستاره‌ای در باد، به‌سادگی می‌گوید: «چنین تصور می‌کنم که دیگر هیچ ملت دلیری در جهان جز خلق یهودی ما نیست»؛ اگر يك کاتولیک، خویشتن را به خدا می‌سپارد و معجزه‌ها را به قدیسان وامی‌گذارد، یهودی، خود به آنها دست می‌زند. و به‌ناگاه، همهٔ قهرمانان یهودی او، با تفاوت شخصیت‌هایشان، به قهرمانانی پرشکوه بدل می‌شوند بر عرشهٔ کشتی‌ای که آنها را به فلسطین می‌برد. اما یائیل دایان، در کتاب خود غبطه بر بیمناکان، چنین انگاشته است که تازیان نجنگیدند زیرا که کم‌دلند «و البته ما پیروز شدیم». در اکسودوس، متمدنان یهودی کشتی «سرزمین موعود»، سربازان دو رزمنهٔ بریتانیایی را در نبردی پنج ساعته شکست دادند. نبردی که در آن از آب‌پاشها و سنگ در برابر گلوله سود بردند. خواننده، نمی‌تواند نقطهٔ ضعفی در شخصیت‌های قهرمانان اصلی و فرعی یهود در مجموعه آثار ادبی برجستهٔ صهیونیسم ببیند. در اکسودوس، این پدیدهٔ هولناک، خنده‌دار می‌نماید. همچنان که در ستاره‌ای در باد، ناآبرومندانه جلوه می‌کند. قهرمانان نیز، در پیروزی بزرگتر نوشتهٔ لستر گورن و بازپسین اغوا اثر جوزف ویرتل، خود، تجسم کمالند، و هر که در شمار آنان نیست، باید در ردهٔ دوم باشد.



می‌توان در آثاری که پس از ۱۹۴۸ نوشته شدند، خطی را که رویدادهای صهیونیسم بر آن جریان دارند چنین مشخص کرد:

نخست: قهرمان، اغلب از اروپا، با انگیزه‌ای «میهنی» و اخلاقی، و یادگاری تازه از يك یا دو کشتار هیتلر، که خویشان و دوستان خود را در آن از دست داده، به فلسطین کوچ می‌کند. این قهرمان، در اکسودوس با شخصیت دوف، و در

* از گروه‌های تروریستی در اسرائیل، که دست در کار چندین کشتار گروهی بوده است. — م.

ستاره‌ای در باد، و پیروزی بزرگتر و بازپسین اغوا، و نیز در غبار نوشته یائیل دایان، و در پس سایه غول اثر یژا پرکمان، و جز اینها، بازآفرینی شد.

دوم: قهرمان مرد یا زن، عاشق فردی غیر یهودی می‌شود. و از راه پیوند آنها، نویسنده، شرحی از صهیونیسم ارائه می‌کند، و گفتگویی را میان آن دو، چنان که می‌خواهد، پیش می‌برد. البته، نتیجه این خواهد بود که غیر یهودی، پرده از حقانیت یهود برمی‌دارد، و به‌منوبه خود، سربازی از سربازان صهیونیسم می‌شود. سوم: اعراب، به‌معنای طرف دیگر در داستان، مسأله‌ای ندارند. نویسنده، برای اینکه این را ثابت کند، به نادیده گرفتن مسأله ملی آنان و بزرگ نمایاندن اشکال حل‌ناپذیر یهودیان دست می‌زند، و تلاشی از خویش نشان می‌دهد تا به ثبوت رساند که تازیان، سرزمین فلسطین را ویران کرده‌اند. این تلاش، همیشه با کوششی در بزرگ جلوه دادن آثار باستانی یهود همراه است. اغلب، قهرمان، در تورات، و باستان‌شناسی یهود تبحر دارد.

چهارم: نویسنده با این سلاحها، پا به گستره رویدادها می‌گذارد. اما همچنان نیازمند آن می‌ماند که ستم جهانیان را در حق خود نشان دهد. آمریکاییان و دانمارکیها، بنابه ملاحظات گوناگونی، تنها دو ملتند که از انتقادهای و تحقیرهای رمان صهیونیسم در امان مانده‌اند. حمله‌هایی که به رسم عادت به ملت‌های دیگر می‌شود، از تلاشی سرچشمه می‌گیرد که هدف از آن، نشان دادن یکپارچگی یهودیان به‌عنوان اقلیتی، و کوشش آنان در بقا در جوی دشمنانه است؛ چیزی که هرگونه نشانه نیکخواهانه‌ای را از سوی آن ملت‌ها، نفی می‌کند. و از این‌رو که نمی‌توان برای چنین هدفی زمینه‌سازی کرد، نویسنده، نمی‌تواند مهار مطلب را به‌دست گیرد، و به‌مال، به یورش دست می‌یازد که حس کوچک‌نگری و حقیربینی بسیاری در آن نهفته است. چنان که برای لئون اریس در اکسودوس رخ داد: هنگامی که از مقاومت یهودیان در لهستان سخن به‌میان آورد، و چند صفحه برای خوار کردن و حقیر دانستن لهستانها اختصاص داد.

پنجم: به‌علت نبودن پیوند جغرافیایی و زبانی و تاریخی یهود، نویسنده صهیونیست، در گفتار خود پیرامون روی آورد یهودیان به فلسطین، نمی‌تواند از يك انگیزه درونی دانستن مذهب و نژاد بپرهیزد. انگیزه‌ای که همراه با انگیزه‌های خارجی (هیتلریسم و ستمگری) سبب این جهت‌گیری به سمت

فلسطین است. و از این باره، آثار ادبی صهیونیسم، از راههای گوناگون در دام نژادگرایی می‌افتند. چنان که برای دیوید آلروی از بنیامین دیسرائیلی رخ داد، و پس از آن، در اکسودوس و غبطه بر بیمناکان، و شمار بسیاری از داستانهای کوتاهی که با این مساله برخورد کردند.

این پنج محور، استخوان‌بندی اکثریت قاطع آثار ادبی صهیونیسم را تشکیل می‌دهند. آثاری که در زمینه‌های متفاوتی، تاریخ نگاری، دو دههٔ چهل و پنجاه این قرن را به‌عهده گرفته‌اند. اگر لئون آریس، به صدها صفحه بسنده نکرد، و در آنها، دربارهٔ ستم نازیسم به‌گونه‌ای دراماتیک و آکنده از مبالغه‌های افسانه‌ای سخن گفت، و صدها صفحهٔ دیگر را با گزافه‌گویی دربارهٔ خوار بودن اعراب و دیگر ملل اکند، یائیل دایان توانست، برای نمونه در غبار، از سخن‌پردازی پیرامون تازیان بیرهیزد، و تمامت داستان را در چهارچوب گونه‌ای مونولوگ درونی قرار دهد که قهرمان، یک صفحه درمیان، با خانوادهٔ خویش، که در یکی از بازداشتگاههای هیتلر در کام آتش سوختند، انجام می‌دهد. لیکن هردو، با تفاوت توانایی هنری و شیوهٔ برخورد آنها با مساله، هرگز نتوانستند توجهی برای اشکالهای آمیختگی میان مذهب و نژاد ارائه کنند. آن آمیختگی، که روبه‌رو شدن با آن در آثار ادبی گریزناپذیر است. از یک سو، نگارندهٔ اکسودوس، با صراحت، به شیوه‌ای نازیستی استاد می‌ورزد که هدف از آن، برپا داشتن رده‌هایی است میان نژادها، با دادن حق حیات یا سلب آن از هر کدام که نویسنده، خود، می‌خواهد. و از سوی دیگر، یائیل دایان، شمشیر هیتلر را برگردانده خوانندگان می‌نهد، تا در پس تیزنای خونینش، حقایق دیگری را پنهان کند که کم‌اهمیت‌تر یا دورتر از جان کلام در رمان وی نیستند.

چگونگی بحث اما، اشاره به پدیدهٔ دیگری را ایجاب می‌کند.

پیش از این گفتیم که منتقدی که به بررسی آثار ادبی صهیونیسم می‌نشیند، برخلاف آنچه که ولن رود گفته است، عینیت نویسندهٔ صهیونیست را درحالی از دست رفته می‌بیند که هرچه نویسنده از رویدادها و شخصیتها بیشتر فاصله گیرد، نه آنکه به آنها نزدیکتر شود.

لئون آریس، نسبت به رویدادها، از یائیل دایان دورتر است، و در نتیجه، عینیت بیشتری از دست می‌دهد، و از گزافه‌گویی و پابندی به بنیادهای نظری صهیونیسم

بیشتر سود می‌برد. و در نهایت، بیشتر از یائیل دایان، که رخداده‌ها را از نزدیک شاهد بوده است، به تناقضات آنها تن می‌دهد.

نزدیکی یائیل دایان به رویدادها، او را به تلاش واداشت تا وجود قهرمان معصوم را در غبطه بر بیمناکان توجیه کند. در این زمینه، نام کتاب روشن است. و این آگاهی، در پس قصه غبار نیز نهفته بود. داستانی که در آن خواسته بود تا گونه‌ای عادی از بشر ارائه کند که در بوتۀ نیازهای کژنگری نظری صهیونیسم ریخته نشده است. اما نویسندگان صهیونیست دیگری هستند که از یائیل، به رویدادها نزدیک‌ترند، و مدت بیشتری در فلسطین، پیش از ۱۹۴۸، زندگی کرده، و در نبرد ۱۹۴۸ شرکت جسته‌اند. اینان در چند سال گذشته، داستانهای کوتاهی ارائه کرده‌اند که البته از آنچه آریس و دایان ارائه دادند عینیت کمتری از کف می‌دهد.

پرسش این است: چرا؟

به گمان بسیاری، این قصه‌نویسان، به‌ویژه بنیامین تموز و اس. یزار، به لحاظ عینی نمی‌توانند، چنان که آریس می‌کوشید، تازیان را مسؤول جنایت‌های هیتلر بدانند. و از نظر شخصی، ضرورتی نمی‌بینند تا توجیهی برای مهاجرت ارائه کنند. زیرا که پیش از ۱۹۴۸، در فلسطین می‌زیستند. بعلاوه، و به گمانی قوی، پیوندگونه‌ای با اعراب، در سالیان پیش از ۱۹۴۸، داشته‌اند. خواه رابطه هموردی در پیکار، خواه يك پیوند عادی. همچنین، در جنگ شرکت یافته و آن را تجربه کرده، و بر زمینه راستین آن، از رخدادهای جنگ آگاه شده‌اند. آنان، مانند آریس، یا دایان که به زبان انگلیسی می‌نویسد، با خواسته‌های مصرانه تبلیغات خارجی روبه‌رو نیستند. خود، پیدایی اسرائیل را شاهد بوده، و به گمان بسیاری دریافته‌اند که تصور تئوریک وجود این کشور و آینده آن، در عمل، با واقعیت وفق نمی‌دهد. آنها، در درون کشور نوپای خویش، با تناقضاتی عادی مواجه شدند که صهیونیسم نتوانست از آنها بهره‌برد، بل در بسیاری زمینه‌ها، بر آنها افزود.

از تمامی این فشارها، ناگزیر بودن آنان از تن دادن به کمترین عینیت، حاصل شد. البته بیش از آنچه که دیگر اوضاع و احوال، صهیونیستهای دیگر را ناچار از پذیرش عینیت سازند.

با این همه، و برای اینکه چنین پنداری، ما را به چشم‌انداز دورتری نبرد، تفاوت

میان این نویسندگان و دیگر نویسنده‌ها اندک است. و به نظر می‌رسد که دشواری بزرگی که اینان، در آثار ادبی خویش، با آن روبه‌رو هستند این است که نمی‌توانند، به‌سادگی آریس و پرگمان و گورن و ویرتل، حق اعراب را در سرزمین خود، از آنها سلب کنند. همچنان که نمی‌توانند تجربه‌های خویش را، در بیش از یک‌چهارم قرن، نادیده گیرند. تجربه‌هایی که ایشان، در مقام اقلیتی، در سرزمینی به خود دیدند که خود، درباره‌ آن، پیش از ۱۹۴۸، به‌عنوان سرزمینی میزبان نوشتند. شاید برای یکی از آنان آسان باشد که درباره‌ اعراب بنویسد و آنها را به کم‌دلی وصف کند، و پیرامون قهرمانی سترگ یهودیان داد سخن دهد. اما به‌راستی بسی دشوار است که نویسنده‌ای از آنان، این احساس را در نوشته‌ خود متضمن سازد که سال ۱۹۴۸، دیواری بود که در جریان پیوسته‌ زمان حایلی به‌وجود آورد، و داستان، در همان‌جا پایان پذیرفت. آنها، بنا به تجربه‌ شخصی و مستقیم خود در نیمه‌ نخست این قرن، می‌دانند که داستان، در عمل، پایان نیافته است.

این مسأله، زاده‌ حدس و گمان نیست. بلکه در قصه‌ درخت زیتون، نوشته‌ بنیامین تموز، بسیار روشن است. و چنانچه در این داستان، از روحیه‌ برتری‌جویی بگذریم. روحیه‌ای که با آن، درباره‌ روستاییان عرب سخن می‌گوید - پیداست که این بیماری، به‌بودستیز است - می‌توانیم طرح تحلیلی را ببینیم که اندکی پیش بدان رسیدیم.

در جایی در جلیل، علی‌الطویل، در کنار خانه‌ خود، باغ زیتونی دارد که در میان آن، درخت زیتون تناوری ایستاده که به‌اندازه‌ همه‌ درختان دیگر باغ بار می‌دهد. با روغن زیتون آن، تن کودکان خود را به‌هنگام تولد آشنا می‌کند. و از آن، در بامداد، نوش جان می‌کند. آن را زینت‌بخش غذا می‌سازد، و با آن، به درمان بیماری‌ها می‌پردازد، و نیز، به دوستان پیشکش می‌کند. و هنگامی که خواست تا دختر خویش را به ازدواج یک روستایی پیر درآورد و دختر جوان، از این زناشویی ظالمانه تن زد، دختر را دو روز و دو شب به درخت زیتون بست. تا اینکه دختر، به ازدواج تن داد. اما در روستا وضع حمل نکرد. زیرا که یهودیان، خانواده‌اش را به مهاجرت واداشته بودند.

مهاجر صهیونیستی که باغ زیتون را تصاحب کرد، به روغن زیتون علاقه‌مند

نیست. آن را خوش ندارد، و وقتی که طعمش را با زبان آشنا می‌کند خدو می‌اندازد. و چون درخت را نمی‌بُرد، شاخه‌هایش را به کسانی فروخت که از چوب آنها، مجسمه‌اشتران و قاطران می‌سازند و به جهانگردان می‌فروشند. ولی در همان هنگام، درخت چنان به‌نظر می‌آمد که گویی شاخه‌های بلندش را به سمت شمال می‌گسترده. پنداری، چنان که نویسنده می‌گوید، دختری را آواز می‌دهد که در آن سوی مرزها، در انتظار دیدن درخت است.

در پایان، وزارت کشاورزی، درخت را قطع کرد. نویسنده، در پایان داستان می‌گوید: «باید دو علت را توضیح دهم که وزارت کشاورزی را به قطع درخت مجاب کرد. نخست اینکه نردبانهای چین زیتون، که وزارتخانه دارد و همه به يك اندازه‌اند، نمی‌توانند به شاخه‌های بلند درخت برسند. دوم اینکه درخت، از اتفاق، در میان پستی‌بلندیهایی قرار دارد که ماشین شخم‌زنی بر آنها خواهد گذشت. این دو علت را از این‌رو یادآور شدم که نگویند که علت سومی نیز هست».

این گوشه چشمی که نویسنده، در واپسین بخش داستان، نشان می‌دهد آشکار است. شاید بیش از يك گوشه چشم ساده باشد. شاید طعنه باشد. و همچنان که واضح است که نویسنده، از جانبداری عادی در بیان گنرای زندگی روستاییان عرب كمك گرفته است. لیکن باز روشن است که وی نمی‌تواند به دلخواه خویش، مانند اُریس، پیش برود. و این، جز به‌علت نزدیکی بسیار او به رخداده‌ها نیست.

قصه دوم از اس. یزهار، و با نام زندانی است. کوششی است در بازنمودن تصویری واقعی از آنچه که رمانها، درباره قهرمانیهای شگفت‌انگیز یهودیان، بیان می‌دارند. نویسنده روایت می‌کند که چگونه لشکری از یهودیان، توانست شبانی عرب را به زندان بیندازد و گله گاوهای او را به‌سرقت ببرد. او در داستان خود، شیوه سرکوب را در بازجویی، به‌دقت وصف می‌کند. نیمه دوم داستان، گفتگویی است که نظامی یهودی (که مسؤول بردن زندانی با ماشین تا مقصد دوری است) با خود می‌پند، و می‌کوشد تا خویشتن را به آزاد ساختن زندانی و رها کردن او برای بازگشت به نزد همسرش قانع کند. گفتگو، به لحاظ هنری زبردستانه، و بر پایه‌های عادلانه‌ای استوار است. و اگر چه منطق آزاد ساختن زندانی، به شیوه‌ای نظری پیروز می‌شود، اما داستان پایان می‌پذیرد، بی‌آنکه نظامی یهودی، در عمل،

زندانی را آزاد کند.

نویسنده، که نمی‌تواند شبان عرب را جز فردی خام‌اندیش، تصویر کند - و این همان بیماری است که آن را بارها یادآور شدیم - بر این است تا از طوق پولادینی به‌مدراید که نویسندگان صهیونیست به گرد خود افکنده‌اند. و می‌کوشد تا داستان خود را به سپیدی مطلق و سیاهی مطلق تقسیم نکند. دلبستگی به این دارد که نشانه‌هایی انسانی جستجو کند که کار او را به ارزش هنری، با تمامی نیازهایش، نزدیک سازد.

قصهٔ برجستهٔ سومی نیز در دست است از بنیامین تموز و با نام مسابقه. داستان، از دو دوست یهودی و عرب، پیش از ۱۹۴۸، حکایت می‌کند. این دو، در رودی در نزدیکی یافا، باهم مسابقهٔ شنا می‌دادند و عرب، همیشه پیروز می‌شد. در جنگ، گروهی از صهیونیستها به نارنجستانی دست می‌یابند. ناگهان، فرمانده گروه صهیونیستها درمی‌یابد که فرمانده دستهٔ تازیان، همان دوست دیرین اوست. عرب، چنان که گفتاری را پایان بدهد، به او می‌گوید: «خوب، این بار تو پیروز شدی!» صهیونیست اما، به وی پاسخ می‌دهد: «نه! این را نمی‌توانی بگویی مگر وقتی که از آب بیرون بیاییم». تازی، لبخندی دردآلود می‌زند، و صهیونیست، جامه از تن بیرون می‌کند و به آب رودخانه می‌زند. آنگاه صدای شلیک گلوله‌ای می‌شنود و این احساس به او دست می‌دهد که دوست دیرین وی کشته شده است. بی‌درنگ از آب بیرون می‌شود و دوست خود را، به روی افتاده می‌بیند. سربازی صهیونیست می‌گوید: «او به اشتباه کشته شد». و هنگامی که او را برمی‌گرداند، لبخندی ایهام‌آمیز بر لبان او می‌بیند؛ انگار که اوست که در مسابقه، بواقع، پیروز شده است!

نتیجه‌ای که می‌خواهیم بگیریم این است که تن دادن ادبای صهیونیست به خواستهای تبلیغاتی صهیونیسم و بنیادهای نظری آن، و نادیده گرفتن ضرورت‌های هنری. آثار ادبی خود در این زمینه، نه تنها از ارزش هنری در اثر ادبی می‌کاهد، که به ارزش انسانی آن نیز آسیب می‌رساند. در نتیجه، این امر به تلاش‌های شگفت‌زای سخن گفتن از آن آمیزهٔ ساختگی از مذهب و نژاد منتهی می‌شود. به‌گونه‌ای که اثر ادبی، دو ویژگی اساسی به خود می‌گیرد: یکی، حس برتری‌جویی و برتری‌خواهی است، و دیگری، اصرار بر خوار انگاشتن هرآنکه

غیریهودی است.

این امر، نه همان به سقوط هنری، که به سقوط اخلاقی نیز می‌انجامد. و این دو سقوط، به لحاظ عینی، ویژگی چیره آن مجموعه از آثار ادبی صهیونیسم است که در راه تدوین تاریخ دو دههٔ چهل و پنجاه گام برداشتند. از این قانون کلی، تا اندازه‌ای، آن دسته از آثار ادبی مستثنی هستند که نویسندگان یهودی آنها، به رویدادها نزدیکتر، و در نتیجه، به خواسته‌های نظری صهیونیسم کمتر متعهدند. اینان، کوششهایی در ارائهٔ کارهایی جدی کردند که، در اندازه‌های معینی، از سقوط در دامهای آمیختگی میان نژاد و مذهب و پیامدهای آن، پرهیز دارند.

نتیجه‌گیری دیگر این است که ادبای صهیونیستی که به پایه‌های نظری صهیونیسم چنگ زدند، بی‌آنکه تجربه‌هایی عملی و شخصی بر زمینهٔ واقعیت داشته باشند، سال ۱۹۴۸ را در کارهای خویش، دیواری دانستند که تاریخی را پایان بخشید و تاریخی دیگر را سرآغاز بود. و برای اینکه به این هدف صهیونیستی برسند، به تحریف واقعیت نشستند و نوشته‌های خود را آکنده از تناقضات کردند و رخدادهای عینی را نتیجهٔ اوهامی نظری دانستند. حال آنکه کسانی که از آزمون تجربه و همگامی با واقعیت ناگزیر بودند، همچنان از ایجاد گونه‌ای همخوانی میان این واقعیت و اوهام نظری صهیونیسم عاجزند. از این‌رو، می‌توانند درخت زیتون را چنین تصور کنند که شاخه‌های بلند خود را در انتظار غایبان می‌گسترده و آنگاه که شهادت اعتراف به مفهوم این واقعیت، در خود نمی‌بینند، درخت را از بن قطع می‌کنند. همچنین می‌دانند که برای يك لشکر کامل نظامی روا نیست که شرارت خود را در مورد شبانی به‌کار گیرد که باید به خانواده و گلهٔ خود بازگردد. و برای آنکه گام بعدی را نشان ندهند، داستان را، بی‌اینکه بگویند که چه رخ داده و خواهد داد، به پایان می‌برند. نیز می‌دانند که مسابقه، در رودی که جریان خود را ادامه می‌دهد، پایان نیافته است. و برای اینکه قصه، روال عادی خود را نگیرد، شلیک «اشتباه‌آمیز» گلوله را به حریف، برای خود روا می‌دارند.

این جست از محوری به محور دیگر در داستان، و تناقض در سیاق کلی، باوجود داده‌های تاریخی که نویسنده فرض می‌کند، از همان تناقض اصلی ریشه می‌گیرد که در واقعیت لمس شدهٔ او قرار دارد. او به لحاظ هنر، نمی‌تواند داستانش را

را برپایهٔ محورهای راستین آنها پایان بخشد. زیرا که قصه، تنها قصهٔ شبان نیست، بل قصهٔ چراگاه است. تنها قصهٔ هماوردی نیست که پیش از پایان مسابقه کشته شد، که نیز قصهٔ رود است. و تنها داستان درخت تناور زیتون نیست، بلکه قصهٔ مالک آن، علی الطویل، و دختر و نوهٔ اوست.

چنین که پیداست، از نظر عینی و هنری، کسی جز اینان، شایستهٔ پایان دادن به داستان، بر محور تاریخی و حقیقی آن نیست.

این درست همان چیزی است که ادب مقاومت عرب در سرزمین تصرف شده خواهان است.

نویسندهٔ صهیونیست، در بهترین حالتها و نزدیکترین آنها به عینی‌گرایی، پایان داستان را در حس ژرف و ناگزیری به این مساله رها می‌کند که او نیست که می‌تواند قصه را به سرانجام رساند.

دیدیم که چگونه بنیامین تموز در برابر درخت زیتون علی الطویل «پریشان» شد. ولی در برابر او، خواهیم دید که توفیق زیاد از حق خود می‌داند که این درخت زیتون را به صورتی بدیهی و باشجاعت، نه پریشانی، به کار گیرد:

آنچه را که خواهم دید

و همهٔ رازهایم را

بر تنهٔ درخت زیتونی

در حیاط خانه

خواهم کند...

من قصهٔ خویش و فصلهای سیه‌روزیم را

زار ناله‌هایم را

بر نارنجستانم و آرامگه رفتگانم رقم خواهم زد

و برخواهم نگاشت همهٔ آن تلخی را که چشیده‌ام

و اندکی از شیرینی آینده از یاد خواهدش بردا

همین امر، برای «نارنجستان» بنیامین تموز، در داستان یادشدهٔ او رخ نمود.

نویسنده، «ناگزیر» از کشتن عرب در کنار نارنجستان شد، تا با حرکتی ناطبعی،

قصه را پایان دهد. ولی در برابر، محمود درویش می‌پرسد:

چرا نارنجستان سبز

از بندی به تبعیدگاهی به بندرگاهی

به زندان فکنده می‌شود

و به‌رغم کوچ خود

به‌رغم بوی نمکها و اشتیاقها

همچنان سبز می‌ماند؟

درویش، این پرسش را در چهارچوب شعری فرامی‌نهد که تنها يك پاسخ دارد. و آن، مثبت است.

زیرا که ادب مقاومت، پرسش نمی‌کند. چون راه خود را به‌خوبی می‌شناسد، و به آن، اطمینانی نامتناهی دارد، و به پایان آن، با ایمانی سستی‌ناپذیر امیدوار است.



به کوتاه سخن: ادب مقاومت عرب، در دوجبهه نبرد می‌کند. جبههٔ آگاه کردن و بسیج، و جبههٔ پاسخگویی - به‌عمد یا نابه‌عمد - به ادبیات صهیونیزم. و در این دو جبهه، شایستگی خود را به شیوه‌ای تردیدناپذیر ثابت می‌کند.

زیرا که افزون بر مسألهٔ بزرگی که بدان آگاه است و برای آن سربر می‌آورد، از ایمانی ژرف به تعهدی شخصی و تزلزل‌ناپذیر زاده می‌شود، و به ارزش تعهد خود و مسؤولیت این تعهد حیاتی آگاه است.

این نه‌تنها از این‌روست که سمیع‌القاسم گفته است:

جز با برادر حرفم

در انبوهی زمین تنهایم

و نه‌تنها از این باره است که پیروزی، چنان که محمود درویش می‌گوید، فراخواهد رسید:

تا هنگام که ترانه‌هایمان

شمشیرهایی است که برمی‌کشیم

... و تا هنگام که ترانه‌هایمان

باری است که در خاک می‌نشانیم

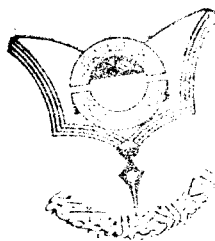
بلکه از این‌روست که نایف سلیم می‌گوید:

آنچه از تو می‌چکد ای قلم

مرکب نیست... که خون من است!

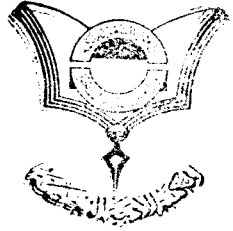
یادداشت‌های فصل دوم

- ۱- موسی و توحید، ص ۱۵۸، و تناژ.
- ۲- همان مأخذ، ص ۱۳۴.
- ۳- همان مأخذ، ص ۱۱۶.
- ۴- همان مأخذ، ص ۱۴۷.
- ۵- فروید و سنت‌های غیبی یهود، دیوید باکمان، ص ۴۷.
- ۶- موسی و توحید، ص ۱۳۴.
- ۷- همان مأخذ، ص ۱۳۵.
- ۸- همان مأخذ، ص ۳۳.
- ۹- همان مأخذ، ص ۳۶.
- ۱۰- همان مأخذ، ص ۴۰.
- ۱۱- ادبیات اسرائیل امروزی، ص ۸۳.
- ۱۲- از شتیلوک تا سونگالی، ص ۳۰۸-۳۰۷.
- ۱۳- مرگ اهاسورس، ص ۱۱۷-۱۰۹.
- ۱۴- کتابنامه سالانه یهود ۱۹۵۱-۱۹۵۲، سول لیبتزن، ص ۴۳-۴۲.
- ۱۵- ستاره‌ای در باد، رابرت ناتان، ص ۷۱.
- ۱۶- همان مأخذ، ص ۱۶۴.
- ۱۷- همان مأخذ، ص ۱۸۶.
- ۱۸- همان مأخذ، ص ۲۰۲.
- ۱۹- همان مأخذ، ص ۲۰۳.



فصل سوم

نمونه‌هایی از شعر مقاومت در فلسطین



توفیق زیاد

از: ناصرہ

بر تنه درخت زیتون

از این‌رو که پشمینه‌ای نمی‌بافم*
 از این‌رو که هم‌روز آماج فرمانهای بازداشتم
 و خانه‌ام آماجگاه بازرسی و «پاکسازی» پلیس است
 از این‌رو کز خرید برگ کاغذی ناتوانم
 آنچه را که خواهم دید
 و همه رازهایم را
 بر تنه درخت زیتونی
 در حیاط خانه
 خواهم کند
 من قصه خویش و فصلهای سیه‌روزیم را
 زار ناله‌هایم را
 بر نارنجستانم و آرامگاه رفتگانم رقم خواهم زد
 و برخواهم نگاشت همه آن تلخی را که چشیده‌ام
 و اندکی از شیرینی آینده از یاد خواهدش برد!

من شماره هربخش به ستم ستانده‌ای
 از سرزمینمان
 جایگاه روستایم و مرزهایش را

* اشاره‌ای است به مادام «لاوارژ» که نام دشمنان ملت فرانسه را در سال ۱۷۸۹ بر پشم می‌بافت تا پس از پیروزی انقلاب به‌سزای خود رسند.

و خانه‌های بمباران شدهٔ مردمانش را
و درختان برکنده‌ام را
و همهٔ شکوفه‌های وحشی له شده را
و نام آنان را که به گوناگون شیوه‌هایی
آزرده‌ام کردند،
و نام زندانها را، و هرگونه دستبندی را
که به دستهایم بسته بودند
پرونده‌های نگاهبانانم را
و آنچه از دشنامها بر من فروبارید
نقش خواهم زد
و برخواهم نوشت:
«کَفَر قاسم* را از یاد نخواهم برد»
و خواهم کند: «دیریاسین**؛ یادش در وجود ما نا و پوینده است»
و خواهم کند: «چکاد نگونبختی را رسیدیم
آری به آن رسیدیم»
من آنچه را که خورشید گویدم

* نام دهکده‌ای در فلسطین که در سال ۱۹۵۶ قتل‌عام پنجاه روستایی زن و کودک و پیر بی‌گناه را
بمدست نیروهای وحشی اسرائیل، به خود دید. — م.

** نام دهکده‌ای دیگر در فلسطین، که کشتار دوپست فلسطینی را بمدست جنایت‌بارگان اسرائیلی
به فرماندهی مناحیم بگین، نخست‌وزیر کنونی اسرائیل، شاهد بوده است. — م.

و ماه به زمزمه خواند
و آنچه را که چکاوکی روایت کند
برسر چاهی که عاشقانش کوچیدند
نگار خواهم کرد
برای آنکه به یاد آرم...
هماره نقش زنان خواهم ماند
همه فصلهای شوربختی را
تمامت گذارهای محنت را:
از دانه‌ای خرد
تا گنبدی بزرگ
بر تنه زیتونی
در حیاط خانه
خواهم کند!

آتش مغان

آرام

از تاریکنای شب

روشنا را رشته‌ای رخشان برمی‌بندم

و نهالستان رؤیاها را

پای چشمه‌های سیلاب باغبانی می‌کنم

و سرشك یاران را

با دستمالی از یاسمن پاك می‌کنم

و نهال نایابترین تالابها را

میان حریق شن می‌نشانم

و زندگی را

از شمیم و نیکی و عدل

برای تهیدستان می‌سازم

و گر روزی در راه گم شوم

اصالتم باز خواهم گرداند

آرام...

زیرا که من نه همچو کبریتم

که يك بار روشنی بخشم و بمیرم

که من

چونان آتش مغانم

از گهواره تا گور

وز رفتگانم

تا آیندگانم

روشنا می‌بخشم

نقسم به امتدادِ کران است

و من، کار مورچگان را به نیکی می‌دانم

آرام

زیرا که کار تاریخ

آن است که ره سپارد

زان‌سان که ما می‌گوییم...

پایان بیدادگران زمین را فرایش آورده‌ایم

به‌سزای گناهانشان خواهیم رساند

رسنهایشان را بلندتر می‌کنیم

نه از این‌سان که زندگیشان را دوام بخشیم

که بسنده‌شان باشد

تا به دار آویخته شوند!

دوست دارم، اما

دوست دارم در لحظه‌ای می‌توانستم
جهان را برای شما بازگونه سازم
و ریشه‌ستم را برکنم
و هر غصب‌باره‌ای را بسوزم
و به زیر جهان کهن خویش
دوزخی سوزان شعله‌ور کنم
و بگذارم تهیدست‌ترین تهیدستان
در طبقه‌های الماس و زر طعام خورد
و در جامه‌هایی ابریشمین روان شود
و کلبه‌اش را ویران کنم
و برای او کاخی فراز ابرها افراشته دارم

دوست دارم در لحظه‌ای می‌توانستم
جهان را برای شما بازگونه سازم
ولی کارها را طبیعتی است
کز کششها و خشم نیرومندتر است
ناشکبیدن شما را می‌خورد
به مقصودی آیا رسانده است؟

ای شمایان که دوست دارم
فراتر روید

به رنجه‌ها شکیبایی پیشه کنید
خورشید را میان چشمان
و یولاد را در عصب نهید
بازوان شما زیباترین رؤیاها را
به حقیقت می‌پیوندند
و شگفت‌انگیزترین شگفتیها را می‌سازند!

ناشدنی

هزار بار آسانتر است
 که پیلی را از روزن سوزنی گذر دهید
 و ماهی برشته را در کهکشان صید کنید
 دریا را شخم زنید
 و تمساح را به سخن آورید
 هزاربار آسانتر است
 تا آنکه با ستم خویش فروزش اندیشه‌ای را بمیرانید
 و ما را از راهی که برگزیده‌ایم
 به اندازه تار مویی منحرف کنید
 ماییم چونان بیست ناشدنی
 درلذ و رمله و جلیل
 اینجا برسینه‌هایتان چو دیوار می‌مانیم
 و در دهانتان
 چون شیشه‌ای... یا خاربنی
 و در چشمانتان
 چون گردبادی آتش
 اینجا بر سینه‌هایتان چو دیوار می‌مانیم
 در میخانه‌ها ظرف می‌شویم
 و جامها را برای سروران پر می‌کنیم
 و سنگفرش را در آشپزخانه‌های دودگون پاک می‌کنیم
 تا از میان سگدندانه‌های پرکین شما

نوالهٔ کودکان را فراچنگ آوریم...
 اینجا... بر سینه‌هایتان چو دیوار می‌مانیم
 گرسنه می‌شویم
 برهنه می‌شویم
 ستیز می‌جوییم
 شعرها می‌خوانیم
 خیابانهای خشمناک را آکندهٔ راهپیماییها می‌کنیم
 و زندانها را سرشارِ بزرگی
 و کودکان نسلی کین‌خواه
 پیِ نسلی دیگر می‌سازیم
 ماییم چونان بیست ناشدنی
 در لُذ و رَمَله و جَلیل

ما در اینجا می‌مانیم
 شما آب دریا را بنوشید
 که ما سایهٔ انجیربنان و زیتون را پاس می‌داریم
 و اندیشه‌ها را چون مایه‌ای در خمیر می‌نشانیم
 سردی یخزار در اعصاب ماست
 و دوزخی سرخ در دل‌های ماست
 چون تشنه شویم صخره را می‌چکانیم
 و خاک را به هنگام گرسنگی توشه می‌کنیم

و رخت بر نمی‌بندیم
 و از خون پاک دریغ نمی‌ورزیم
 اینجا: گذشته‌ای
 و اکنونی
 و آینده‌ای داریم

ماییم چونان بیست ناشدنی
 در لَد و رَمَلَه و جَلِیل
 ای ریشه‌های زنده‌مان چنگ در زنید
 و در زرفای خاك بگستريد!

بهتر آن است که ستمگر
 حساب را بازیبند
 پیش از آنی که رشته دولا ب از هم بگسلد
 زیرا که هرکنشی را واکنشی است
 بخوانید آنچه در کتاب آمده است
 ماییم چونان بیست ناشدنی
 در لَد و رَمَلَه و جَلِیل!

محمود درویش

از: بروه

دستمالها

سکوت تو
 گورستان شهیدان را ماند
 و راه بر امتداد است
 و دستان تو - به یاد دارم - دو پرنده بودند
 که بر قلبم بال و پر می گشودند
 پس زایش آخرخش را
 به افق سیه فام واگذار
 و چشم به راه بوسه های خونین
 و روزی بی توشه باش
 و تا از آن منی
 به مرگ من
 و اندوهان سوگواری خوگیر
 دستمالهای بلرود
 گفتند و
 وزش بادی در خاکستر
 به اهتزاز در نمی آیند
 مگر خونی
 به ژرفای دره ای روان شود
 و برای آوایی
 اشتیاقی، در بادبان سندباد گریست
 هق هق دستمال را

نئی آواز ده گردان
 شادی ام به دیدار تو
 وعده‌ای بود که در دوری من می‌بالید
 مرا جز چشمان تو چیزی نیست
 مویه در مرگی تکراری مکن
 سرودهای مهر را
 از دستمالهای من به عاریت مگیر
 چشم به تو دارم
 تا آنها را
 بر زخمی در سرزمین من
 بربندی!

شعرهایی از عشقی دیرینه

۱

سرخ گل ما بر ویرانه‌هاست
 و رخسارهای ما بر شن
 چون نسیمواره‌های تابستان درگذرند
 دستمالها را برافرازیم
 و آرام... آرام
 چونان اسیران، در دو ترانه ناپیدا شویم
 و شبنم را بفرییم
 باری در یاد بیا
 ای خواهر!
 که پسینگاهان
 مرا از رنگها و خواری برهنه
 و از سایه‌ها حمایت می‌کنند
 و در چشمان تو ای ماه دیرینه‌ام
 ریشه‌ام مرا
 به نیمخوابی آبی
 زیر آفتاب... و نخل
 پیوند می‌دهد
 دور از تاریکنای تبعد
 به نزدیک و به پناه خاندان خویش

۲

کودکی را، در تو خواهان شدم
 از آنگاه
 که گنجشکان بهاری پرکشیدند
 درختان، برهنه شدند
 و آنچه بود آوای تو بود
 که گاهی از چاهها برمی آمد
 و گاهی بارانش نقطه چین می کرد
 و چنین پاك
 همچو آتش
 چون درختان
 چون شعرها
 فرو می بارید
 بیا که در چشمان تو
 خواهش من بود
 و من چشم به راه بودم
 مرا به بازوان خویش
 چون اسیری
 کز تو آمرزش می خواهد
 در بند کن!
 کودکی را در تو خواهان شدم

از آنگاه که چشمانت
رخت از من بر بستند
ماه زنگار بست!

۳

و دست بسته
چون اسیران
از راه درمی‌گذریم!
دست من، ندانم، یا دست تو بود
کز دیگری

درد یافت
و تیر یادگار
چون همیشه
به سینه من یا تو رها نشد!
ما چون همه مردمان
چون دو راه‌گذاریم
که اگر درنگرند
نه اشتیاقی است
نه پشیمانی
و نه چشم زهره‌ای!

و ما در انبوهی فرومی‌رویم
تا خرده‌ریزه‌ها مان را بستانیم

و برای شب خویش
 خاکستری به جای نگذاشته‌ایم
 که اخگر را به یاد آرد
 چیزی است در شریانهایم
 که آوازم می‌دهد
 تا از دستان تو
 خاکستر شدن یادگار را
 بنوشم!

۴

يك بار ستاره‌ای فرو شد
 و بر انگشتان ما راه سپرد
 و خستگی‌اش درنیافت!
 و آنگاه که از لبان تو
 آب توت مکیدم
 به نزدشان آمد
 تا بیاشامد
 و هنگام که از چشمانت نوشتم
 هرآنچه را که نوشته بودم نقطه گذارد
 و ما را
 در نازبالش و قهوه خود
 همدست شد

و چون تو برفتی
 نرفت
 شاید نزد تو
 چون ابری در باد
 فروشده سوی غروب
 از یاد رفته باشم
 من اما چون بخواهم
 که از یادت برم
 ستاره‌ای بر دستم می‌نشیند!

۵

شکوه، ترا باد
 از پژواک تو
 زندان و زنجیر در خیال من
 بال در آوردند
 چون به ناز بالش پشت نهی
 ترا توسنی تازان می‌بینم!
 ترا در شبهای سرد
 خورشیدی حس می‌کنم
 که در خونم نغمه‌پرداز است!
 ترا کودکی می‌نامم
 پستان پیشارویم برمی‌جهد....

ترا بهار می‌نامم
 سبزمزاران و گلها برمی‌بالند!
 ترا آسمان می‌نامم
 بارانها و تندر می‌غرند!
 شکوه، ترا باد
 که شادمانی‌ام را به سرگشتگی خویش
 اندازه نیست

و میعادگاهم را وعده‌ای نیست

۶

و شامگاهمان دریافت
 و آفتاب
 گیسوانش را به دریا فرو می‌هشت
 و بازپسین بوسه
 چون اخگری برچشمانم می‌نشست
 - نسیم را از من بازگیر
 و برای واپسین بار درعمر
 بوسه بر من زن...!
 و بامدادش دریافت
 و خورشید
 به خاور گیسو شانه می‌کرد
 حنا و جشن زفاف برای اوست

و گزرنامه‌ای تا کاخ بردگی
 - ترانه‌ها را از من بازگیر
 و مرا
 چون لمحۀ آذرخش وا زن...!
 و شبم دریافت
 و زنگها
 برای کژاوۀ اسیر ماهروی می‌نواخت
 و قلبم به سردی الماس بود
 و رؤیاهای من
 صندوقهایی به بندرگاه بودند
 - بهار را از من بازگیر
 ... و مرا بدرود گو!

عاشقی از فلسطین

چشمان تو خاری است در دل
 که رنجم می‌دهد
 منش اما می‌پرستم
 و از بادش حمایت می‌کنم
 و در فراسوی شب و درد... درمی‌پوشانم
 زخمشان چراغها را برمی‌افروزد
 و امروز مرا به فردایشان بدل می‌کند
 از من به من گرمی‌تر
 و پس آنگاه
 هنگام که چشم به چشم می‌افتد
 از یاد می‌برم
 که ما در پس در، يك بار، دو تن بودیم!

★ ★ ★

کلام تو ترانه بود
 و من بر آن بودم که آواز بخوانم
 تیره‌بختی اما
 لبان بهاری را فراگرفت
 کلام تو - چون چلچله‌ای - از خانه‌ام پر کشید
 و در پی تو
 بدانجا که اشتیاق خواهد
 در خانه و آستان خزانی ما را

به کوچ رها کرد
 و آبگینه‌های ما شکستند
 و اندوه دو هزار شد
 و ما پاره‌های آوا را گرد آوردیم
 جز مرثیه میهن به نیکی فرا نگرفتیم
 به سینه گیتارش خواهیم نشاند
 و بر بامهای رنجواره‌مان خواهیمش نواخت
 برای ماههای زشت شده و سنگواره‌ها
 من اما از یاد برده‌ام...
 از یاد برده‌ام ای صدایت ناشناسا
 کز کوچ تو گیتار زنگار گرفت... یا از خاموشی من؟

★ ★ ★

ترا دیروز به بندرگاه دیدم
 مسافری تنها و بی‌رهتوشه
 چون یتیمان به‌سویت باشتاب آمدم
 تا حکمت نیاکان را بازپرسم:
 «چرا نارنجستان سبز
 از بندی به تبعیدگاهی به بندرگاهی
 به زندان فکنده می‌شود
 و به‌رغم کوچ خود
 به‌رغم بوی نمکها و شوقها

همچنان سبز می ماند؟»
 و بر یادداشتنامه خویش می نگارم:
 «بر بندرگاه ایستادم
 و گیتی، چشمان زمستان بود
 و پوست پرتقال از ما...
 و بیابان، پسر پشت من بود!»

★ ★ ★

ترا به کوههای خارناك
 شبانی بی رمه دیدم
 و در ویرانه ها... گریزا
 و تو باغ من بودی و من بیگانه بودم
 بر در قلبم می زخم
 ای قلب من
 در و پنجره و سیمان و سنگ
 سر برمی کشد

★ ★ ★

ترا به خمخانه های آب و انبارهای گندم
 شکسته دیدم...
 ترا به قهوه خانه های شب
 خدمتگر دیدم...
 ترا در پرتو سرشك و زخم دیدم

به سینه‌ام ریه‌ای دیگر بودی

و بر لبهایم صدا

آب بودی... آتش بودی

ترا بر دهانه غار دیدم

جامه‌های یتیمانت را آویخته بودی

ترا در آتشدانها... در خیابانها

در آغها

در خون خورشید دیدم

ترا در ترانه‌های یتیمی... و سیمریزی دیدم

ترا در تمامت نمك دریا... و شن دیدم

و تو زیبا بودی

چون زمین، چون کودکان، چون یاسمن

★ ★ ★

و سوگند یاد می‌کنم:

که از مژگان چشم دستمالی خواهم دوخت

و بر آن شعری برای چشمانت نگار خواهم کرد

و نامی را

که هنگام کش دلی به خوشاوازی آب شده می‌نوشانم

شاخسار رزبنان می‌گسترد

جمله‌ای خواهم نوشت شیرینتر از شهد و بوسه‌ها:

«فلسطینی بود... و همچنان است!»

در شب توفانها
 به روی ماهی که در شبهای ما سخت شد
 در و پنجره را بازگشودم
 و به شب گفتم: بگرد
 در فراسوی شب و دیوار
 که مرا با کلمات ... و نور
 وعده‌ای است
 و تویی دوشیزه عشق من
 تا هنگام که ترانه‌هایمان
 شمشیرهایی است که برمی‌کشیم
 و تو وفایشه‌ای چون گندم
 تا هنگام که ترانه‌هایمان
 باری است که در خاک می‌نشانیم
 و تو چونان نخلی در یاد
 که برای باد و هیمة شکن نشکست
 و دادن بیابان و بیشه
 باقه‌هایش را نچیدند
 من آنم اما
 در پس دیوار و در رانده شده
 مرا در پناه چشمانت گیر
 مرا هرجا که بودی...

مرا هراسان که بودی... با خود ببر
تا رنگ رخسار و تن را
و روشنای دل و دیده را
و نمک نان و آهنگ را
و طعم زمین... و میهن را
به خود بازگیرم

مرا در پناه چشمانت گیر
مرا نگاره‌ای باستانی در کلبهٔ دریفها
مرا آیه‌ای در کتاب تیره‌بختی‌ام
مرا آدمکی... سنگی از خانه گیر

★ ★ ★

فلسطینی است چشمان و خال تو
فلسطینی است نام تو
فلسطینی است رؤیاها و اندوه تو
فلسطینی است دستمال و پا و تن تو
فلسطینی است کلمات و سکوت تو
فلسطینی است آوای تو
فلسطینی است زایش و مرگ تو
ترا در دفترهای دیرینه‌ام
چون آتش شعرهایم
ترا چون راهتوشهٔ سفرهایم

باخود بردم
 و با نام تو به صحراها بانگ برآوردم
 که اسبان رومی را می‌شناسم
 اگرچه میدان، دیگر شود
 بهوش باشید
 از آذرخشی که ترانه من بر سنگ آتش می‌افروزد
 من نیکوترین جوانان و ... شهسوار سوارانم
 من شکننده بتهایم
 بر مرزهای شام
 شعرهایی می‌نشانم که عقابان را پرواز می‌دهند
 با نام تو به دشمنان بانگ زدم:
 چون بخشیم از گوشت تنم خورید ای کرمها
 زیرا که تخم مورچگان عقاب نمی‌زاید
 و تخم افعی
 در زیر پوست خود مار پنهان دارد...
 اسبان رومی را می‌شناسم
 وزان پیشتر می‌دانم:
 که من نیکوترین جوانان و شهسوار سوارانم!

سميح القاسم

از: رامه

راهوار سرکش

بر توسن سرکش تو برنشستم
و بیابانهای برهنه را
در پی کران سیاحتگر درنوشتم
جز با برادر حرفم
در انبوهی زمین تنه‌ایم
از بیابانها گذشتم
محروم از دلاوری
محروم از هراس
پس چگونه بازگردم؟ چگونه ای معبود زخم‌رسان من؟
و تو گرمی مهمیز و تازیانه‌ای
و تو شال منی
کز شانهام تا بن بغل پیچیده است
و تو توشه‌ای... تمامت رهتوشه‌ای
و تو... وصیت میعادگاهی

★ ★ ★

- «اینجا پاریس است»..
- «اینجا بیروت است»..
- «اینجا مسکو است»..

★ ★ ★

و بر سرکش اندوهان، بر سینه راهوار سرکشت می‌زنم
و به گاه گرسنگی و تشنگی خویش

می‌شتابم... ای معبود زخم‌رسان من

★ ★ ★

سوگند ای خداوندگار

سوگند ای که خار بنامان را یاسمن می‌گردانی

سوگند که زخم را نخواهیم فروخت

هرچند که تیغی به سازش نشیند

و خواهرمان

تا ابد... اسیر نخواهد ماند

★ ★ ★

- «اینجا عمان است»..

- «اینجا رم است»..

- «اینجا بغداد است»..

★ ★ ★

... پس چگونه گریز پیشه کنیم؟

چگونه از رستگاه زمینمان بگریزیم؟

و چگونه نسلهائی از کین را روای فراموشی بداریم؟

چگونه؟ چگونه؟ نخواهیم آسود

و لنگرگاه در همه دیدگان ماست

و آتش پیشانی پرزخمان خاموش نخواهد شد

جز با مرهم مهربانت ای آهنگ حروف ما

ای دیدار اندوه بردن ما

ای تاریخ به یغما رفته‌مان
 ای کشندهٔ محبوب ما
 ای میهن زخم‌رسان ما
 تا مرگ... تا مرگ
 سوار اندوهان
 بندهٔ توسن سرکشت خواهد ماند!

برگی به توده‌ها

کین‌توزترین دشمنان را پاسخ ده
 هنگام آن است که پاسخ دهی
 کاهنان عرشی را پاسخ گو
 که با بندبند زنجیر افراشته شده است
 کاهنان حکمروایی ستم را

از هر دونمایه خودگامه‌ای
 به خوش‌انگاری دشمنان زندگی
 و قبله‌گاه نوین آرزوهایشان پاسخ ده
 آنان که پیمانها بسته‌اند
 و هرپیمانی را شکسته‌اند
 سبکمایگانی که می‌پندارند
 سروران افتخار و شکوهند

ای پاره خلقی که خیمه‌هایش را
 به هر سامانی افراشته است
 و شهرها، گامهایش را
 از نشیبی تا فراز می‌رانند
 ای پاره آوارگانی
 که با هزار دیوار رویارو شدند
 برای جور فراهم
 جز خواری، چه فراهم کرده‌ای؟

ای دُخت آنان که بر آفاق
 درفشهای ستیز را افراشته داشتند
 کین‌توزترین دشمنان را پاسخ ده
 هنگام آن است که پاسخ دهی!

کَفَر قَاسِم *

بهرغم شب رنجها و ستمها ای کفر قاسم
 پیام آوران مبارزه در رسیدند
 بهرغم ستم طاغوت که زهرخشم به لب دارد
 بهرغم دیوار سیمها که به راه نشسته است
 بهرغم کین مسلسل که ستم برمی کشد
 آمدیم... پس سلطه گر ننگ خاید
 ما از خلق تویم
 خلقی که با پیمان قربانیان و یادگار جنایتها می زید
 ما فرزندان تویم کز جور تن می زنند
 از جلیل پایدار آمده ایم
 چون شعله ای به فراز آشیانه های ظلم
 از کَرْمِل* استوار آمده ایم

هزار درود ای مزارهای عزیزان
 از گورهایی که ناشناخته ماندند
 چه چیز به تسلا گوئیم؟

* به سال ۱۹۶۵، جوانان عرب سرزمین اشغال شده، به سوی «کفر قاسم»، برای برپایی یادواره کشتار خونینی که در اکتبر ۱۹۵۶ در آنجا رخ داد و بیش از پنجاه زن و کودک قربانی گرفت، رهسپار شدند. ولی حکومت نظامی، از ورود آنان به دهکده و برپایی سوگواره جلوگیری کرد. آنها، بیرون از سیمهای خاردار که گرداگرد دهکده زده شده بود گرد آمدند و شاعر، این شعر را به بدیهه سرود.

** نام کوهی است به نزدیکی خِئفا در فلسطین. — م.

ما در دودمان سوگ توأمانیم
آمده‌ایم به بیداریت برانگیزیم...
پیام ما را پاسخ گو آی کفر قاسم!

خطابی از بازار بیکاری

شاید - هرچه خواهی - روزیانه‌ام را از دست دهم
شاید جامه‌ها و بسترم را به فروش نهم
شاید سنگتراشی
باربری
رفتگری پیشه کنم
شاید در گستره کارخانه‌ها خدمت‌گزارم

شاید در سرگین گله‌ها به جستجوی دانه‌ها روم
 شاید برهنه و گرسنه خموش افتم
 ای دشمن خورشید!
 من اما سازش نخواهم کرد
 و تا واپسین تپش به رگها
 مقاومت خواهم کرد.

شاید بازپسین وجب را از خاکم
 به ستم از من ستانی
 شاید جوانی‌ام را طعمه زندان کنی
 شاید به میراث نیایم
 از اثاث
 و آوندها
 و خمها

چنگ افکنی

شاید شعرها و کتابهایم را بسوزی
 شاید گوشت تنم را خوان سگان کنی
 شاید بر دهکده‌مان
 همچنان کابوس بیم مانی
 ای دشمن خورشید!
 من اما سازش نخواهم کرد

و تا واپسین تپش به رگها
مقاومت خواهم کرد

شاید شعله‌ای در شب من خاموش کنی
شاید از بوسه‌ای از مادرم نابهره‌مند شوم
شاید کودکی

به خلقم، به پدرم دشنام دهد
شاید غفلتی از ناطور اندوهانم غنیمت شمری
شاید کم‌دلی

یا خرافه‌پرداز سقییه
به تحریف تاریخم نشیند
شاید کودکانم را به روز عید
از داشتن پیراهنی محروم کنی
شاید یارانم را با چهره‌ای مستعار بفریبی
شاید گرد تا گرد من

دیواری و دیواری و دیواری بیفرازی
شاید روزگرم را به چلیپای خواری بندی
ای دشمن خورشید!

من اما سازش نخواهم کرد
و تا واپسین تپش به رگها
مقاومت خواهم کرد

ای دشمن خورشید!
 به بندرگاه آذینها و نمود مژده‌هایی است
 و هلهله‌ها و شادمانی است
 و غریوها و هیاهوست
 و سرودهای حماسی فروزشی است به خنجرها
 و برافق بادبانی است
 که باد و لجه را به ستیز می‌خواند
 وز خطرهای می‌گذرد
 این بازگشت اولیس*
 از دریای گمگشتگی است
 بازگشت خورشید و انسان مهاجر من است
 برای چشمان آن و دیدگان او، سوگند
 که سازش نخواهم کرد
 و تا واپسین تپش به رگها
 مقاومت خواهم کرد
 ای دشمن خورشید
 من مقاومت خواهم کرد

* اولیس، پادشاه اساطیری ایټاک، پسر لائرت، پدر تلماک و شوهر پنلوپ. وی در اسطوره‌ها، از قهرمانان عمده شهر «تروا» است و بازگشت او به وطن محور ادیسه هومر است. — م.

ننگواره

● سرآغاز:

پادشاه سرزمینم کوشك پرشكوه و شوکتمند خود را گز می‌کند
و بردستهای کنیزکانش
طبقهای الماس و زرناب و سیم است

● پرده‌دار:

سرور من! همه فرمانبراند
ننگ و خون و اشك
و برده زمین خود را - بخشنده‌وار - روای سرور خویش می‌دارد
و ناموس خود را - چون اراده کنند - روای او داند
این براتنامه‌های خواری است که گله امضاء کرده است
و خواجگان پیایی افتاده‌اند پس ته‌ماندهٔ خوان را ارزانشان دار
و آنان را که به راه بادهای بازگشته جان سپردند بیامرز
کفنهاشان پاره‌های درفشهاست
و گورهاشان لای و گل گودالهاست
آمرزیده‌شان دار، که آذیریس* نافرمان
با حروف کین‌توز گمراهشان کرده است
مولای من، ای اسکندر زمانه

* آذیریس؛ از بزرگترین خدایان باستانی مصر. گویند که کشته و به نیل افکنده شد، و در سایهٔ
وساطت همسر خود «ایزیس»، دیگر بار برانگیخته و نمادی از رستاخیز و جاودانگی میان زندگان شد.
وی از مصر تا یونان و روم پرستش می‌شد. - م.

ای آفریننده ابرهای نویدبخش!

بر پیروانِ یاقوت

و بر گروه‌ها گروه انکارپیشگان شکست‌خورده آتش بیار

این روزگار... چنان است که می‌خواهی

و سپهر به گرو نهاده شهوت توست

و باروری در دستان توست

ای تموز ما

شکوه، ترا باد!

● بردگان:

شکوه، ترا باد

شکوه، ترا باد

● آذیریس:

از گذار قرنهای تیره و توفان خون

از گذار خواری و خیانت و شوربختی

از گذار فاجعه‌ها و خطرها

از گذار فاصله‌های ژرف... و هزاران کشتار

از شکستگی دجله و فرات

از غمهای الجزایر

بازگشتیم

و فروز پیامبری و ایثار به دل‌های ماست

بازگشتیم

و نیایش افق در بند... برای روشنا

بر لبهای ماست

باز گشتیم

پس، یا به گوشه‌های تاریک روی آر ای خلق من

یا به درفش!

● شاعر:

جز درفش آزاد را نمی‌انگاریم

و جز به نامه زخمهای خویش سوگند یاد نمی‌کنیم

جز برای تقدس خلق پشت دوتا نمی‌کنیم

و جز با پیام خلق سخن نمی‌گوییم

پس درفشها از زخمهای ما

جامی لبریز خون نوشند!

● پادشاه:

به نام من

نطح را برپیش سرایم

برای این صدای بیگانه فرانهید

و نافرمانان از مشیت یگانه‌ام به دار آویخته شوند

و سیمها

و گرسنگی ذلت‌بار

و ساز و برگ تلخ‌بار مرگ فراهم آید

و اوباش دون‌یاور سرکوب شوند

من آن گونه که می‌خواهم تاریخ می‌سازم
آزاد در بردگان... در کنیزان خویشم!

● پرده‌دار:

مولای من! سرور مطاع من
یاغیان فرومایه دهانی هستند که بانگ می‌زند و نیرویی نیست
دریغ تبعد و اندوهان زندان را بهره‌شان کن
و نمک و گوگرد و گِل را مرهم زخمهایشان ساز
و با توان پرشکوه خود زن
تا چنان ترسان و خوارشان بینی که پیشانی به خاکپایت ساینند
و چون فرمان دهی
تازیانه و تیغ و شمشیر خواهم بود
چون فرمان دهی
نفرینهای سرکش و سخت خواهم بود
از هیمه‌ها می‌رس: از کدام تنه‌ها
وزگناهان درمگذر

● بردگان:

هرچه خواهی از آنِ توست
هرچه خواهی از آنِ توست
● اُزیریس:

مردابه‌ای خاموشی از آن کرمهاست
آنکه اخگر خود را به اهریمن فروخت

و پیمانهای خانه را شکست
 به سکوت خویش خرسند شود
 که مردابهای سکوت از آن کرمهاست
 و قله‌های سرکش
 از آن خورشید است و دیده‌جسور
 ای برکه‌دور خدا به دیدار ما آماده‌باش
 که بال عقابان به‌رغم باد بالیدن گرفت
 و دل‌های ما آرام گرفت
 و ریشه‌هایمان نیرومند ماند
 اگر زمین آزور است یا بخشنده
 ما، مردان زمین، بازگشته‌ایم!
 ● شاعر:

سوگند به سرای نشانه‌های گویای ما
 به بیداری‌ای که زمانه‌ساز و ویرانگر است
 سوگند به آنان که فروباریدند
 و در میدان ایثار تا واپسین دم به پیش تاختند
 سوگند به جشن زخم‌ها و سپیده‌دمانشان
 که جز درفش آزاد را... نمی‌انگاریم!

خواهرم صنّعاء

شامگاهی از پنجره نمی‌گذرد
مگر چشم سرمه کشیده از افق تابد
چشم آزاده
دُخت انقلاب
خواهرم، خواهرم صنّعاء!



بامدادی از پنجره نمی‌گذرد
مگر از افق معبود زخمهایی برآمد
زخمی به سینه گندمگونی از صّغه
زخمی به سینه گندمگونی از خُدّیّه
و زخمهایی به سینه تَیَز سبزه‌فام
که زنبق آزادی را
بر سینه کوه سرخ آبیاری می‌کند
و چون بهاری در عطش بیابان تازی‌ام
روان می‌شود!
بادی از پنجره نمی‌گذرد
مگر در قلبم
اشتیاقی بر اشتیاق فریاد کند
تا بازوی زخم‌خورده‌ای را ببرند
و مسلسل را در آغوش گیرم
آه... ای باشکوه‌ترین پیشروی به سوی خاور!

بهرغم فاصله‌های کمین نهاده
 و راههای بسته‌ام
 بهرغم خبرهای نفرت‌انگیز
 از کشته‌ها، و کشته‌ها، و کشته‌ها
 بهرغم بوف...
 و رسنهای دار که در خامشا گرداگرد من آویخته است
 ایمان دارم، ایمان دارم، ایمان دارم
 که یمن من، یمن معبود من
 نیکبخت خواهد گشت
 زیرا که غارهای چای سیاه و قهوه و گیاه قات
 سنگرها شدند
 و مردانم از اسیوط و پرت‌سعید
 بسیارند بسیار
 و پیروزی بچشم است!

سالم جبران

بندهایی از شعری بلند

-۱-

در شب سیاه فاجعه
جز پرتو بمبها
که بر سر دهکده‌های به جنگ نابرخاسته فرومی‌بارید
تابشی دیگر نبود
چرا ای سرزمین ما؟
دیدگان هراس‌زده گفتند
و تفصیل مسأله را درنیافتند
از میان تشویش گُر گرفته گفتند:
ابزار را بر زمین نگویند بخت افکندیم
و به خانه‌ها بازگشتیم

-۲-

و چرا ای پدرم؟
آیا لبنان را زیبا چون سرزمین من می‌بینی
آیا در آن باغهایی زیبا
که رؤیاهای کودکی در میانشان بیاسایند، می‌بینی؟
کودکانی آیا، چنان که در میهن من، می‌بینی؟
توشه‌ای آیا می‌بینی
سخنی نیست؟
چشمان پدر، برای بار نخست به اشک نشست
او همچو پولاد در سراسر زندگی بود

و سرشك، در چشم آزاده گُل آتش است
چوبهای سقف افعیهای
و دیوار

بهت زده بود

و سخت ترین دواری بر جوّ چیره بود!
این خانه

ای مادر

هرگز زیبا نبوده است

پس چرا زیبا و گرمی شده است؟

ای چشمه ای که بر گستره سالیان

بی متنی بخشنده بود

زین پس چه کس از آب تو خواهد نوشید

ای چشمه اندوهبار؟

-۳-

خاموش باشید

بانگی است که آواز می دهد

کیست آیا؟

خدا را، لختی خموشی گزینید

- آوای غمگانه ابوراضی است

«عیسی بیا...»

آب را، سکو را رها کن

همه را رها کن و بیا!«
 هزار آوا از بامها
 سنگین، نامانوس، و پر زخم می‌آید:
 ای شبان! گله را پس پشته
 هرجا که هست رها کن
 آیا چنانچه گم شود مصیبت است
 و خلق، همه، در زمین گم می‌شود؟
 ای برزگر
 روفتن کورمراهها را سودی نیست
 که بر افق گمگشتگی است
 بر افق غربت نشسته است
 زمین امسال
 و هزار سال دیگر بایر خواهد ماند
 ویرانه را رها کن
 بگذار تا برفراز تپه‌ها
 این خلق را یادگاری جاودان ماند
 و بیا!

-۴-

خاموش باشید
 بانگی است هراس‌انگیز
 چیست آیا؟

- بنگر از پنجره... ای خَزَنه!

- ای غمگینان ای غمگینان!

مادرم بیم‌زده فریاد کرد

زان‌سان که از زرفایمان لرزانید

همه به فراز دیوار آمدیم

سُخّماتا دوزخی بود

که زندگی در آن سوخت

ای یاران

من از یاد نبرده‌ام... اگرچه کودک بوده‌ام

ای یاران از قریهٔ سُخّماتا

سوی کدام سرنوشت روانید؟

سه شعر

۱- پناهنده

خورشید از مرزها می‌گردد
 بی‌آنکه سربازان به رویش آتش گشایند
 بلبل، در بامداد، در طول‌کَرَم* آواز سر می‌دهد
 و شامگاهان را
 با پرندگان کیبوتصهای یهودیان
 در صلح سر می‌کند و به خواب می‌رود
 ... و الاغی گمشده
 در خط آتش می‌چرد
 در صلح می‌چرد
 بی‌آنکه سربازان به رویش آتش گشایند
 من اما: انسان پناهندهٔ توام
 ای سرزمین من
 میان چشمان من و افقهای تو: حصار مرزهاست!

۲- صَفَد**

بیگانه‌ام من ای صفد؟
 و تو نیز بیگانه‌ای

* نام شهری در شمال باختری نابلس در فلسطین. — م.
 ** شهری در فلسطین در بخش شمالی و در نزدیکی جلیل. — م.

خانه‌ها می‌گویند: خوش‌آمدید!
و ساکنانشان بر من فرمان می‌رانند: دور شو!

چرا در خیابانها سرگردانی
ای عرب، چرا؟
سلامت را کسی پاسخ نخواهد گفت
خاندانت روزی اینجا بوده‌اند
کنون اما رفته‌اند
کسی ز آنان نمانده است

برلبانم نعش بامداد است
و در چشمانم تلخای خوار شدن شیر است
پس بلرود
بلرود آی صَفَد!

۳- ناکامی
نفرین شده است مادرم
پستانش را در دهان دیگری نهاد
هنگام که گرسنه بودم
نفرین شده است مادرم
که بستم را به دیگری بخشید

و من از سرما خوابم نبرد
نفرین شده است مادرم
که قلب خود را به دیگری بخشید
و من زیستم، بی آنکه دانم مهر چیست
نفرین شده است مادرم
نفرین شده است مادرم!

پراکنده‌ها

غزل تهیدستان

آلَفَرَوِی

از میان جامه‌ای که شب بر پشته‌ها می‌گسترده
از میان ابرها

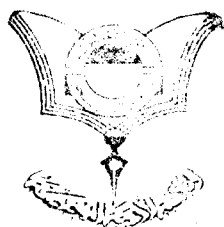
رخسار زیبای تنهایم را دیدم
که برایم شعر می‌خواند
اشک بر بیت بیت شعر فرو می‌افتاد
و او روزنامه را بوسه می‌داد

امروز، ای دوست دور از من!
دل آسودگی حس می‌کنم
زیرا که دریافته‌ام
که نقدینه‌ها و جامه‌ها
و بلاهای کین‌توز را
یارای آن نیست که یاران را
از دل یاران درربایند
فردا، چون نور
بر کویهای سیاه و تهیدست ما تابد
و تیرگی را بدرد
همه مردان زر و نامها و لقبها محو خواهند شد
و عتاب را فرو خواهیم گذاشت
و آنجا به دیدار خواهیم شتافت ای محبوب من
میعادگاهمان بامداد است

پس از نومیدی

نایف سلیم

آنچه از تو می‌چکد ای قلم
 مرکب نیست، که خون من است
 نوشته‌ها و شعرهایم
 جز قطعه‌های درد من نیست
 من به سرزمین نیاکانِ خویشم
 کدام حقی است کز من ربوده نشد
 سرزمینم را غاصبانه ستاندند
 و تنی چند را خرسند داشتند
 که - ناموس را حتی - به فروش نهادند و گناه ندانستند
 مرا گرسنه داشتند و زهر خویش را
 به زخمهایم ریختند تا به هم برنیایند
 چنان اندوه بر من چیره آمده است
 که لبخندهام قلب و لبانم را زخم می‌زند
 زندگانیم بیهوده به سر آمد و
 روزهایش نثار تیرگیها گشت
 برگهای جوانی‌ام را خوره‌ای فرومرده کرد
 که قلب جوانه را آماج دارد
 نومیدی را در قلب من راه بردند
 قلبی که همچون شکوفه ستاره‌ها تابان بود
 نهال درد، در گستره‌ام روییدن گرفت
 و دود اندوه، روشنایی از جهانم ستاند



آتش به دلم نشانند زان سان که قلم را
 بر لهی گز گرفته فرو نهند
 من از شکیبایی خویش و تزویر نظامها
 در پریشانی فرساینده خویشم
 آیا همچنان نومید و چو اسبان در مهار
 مانم و گردن به بندها نهم؟
 یا که از شب بامدادی در ربایم
 و از تلخی سیماهنگ دارویی؟

★ ★ ★

آیا همچنان برهنگی کودک گرسنه
 بهای ماندن دیهیم بر سر جنایت باره خواهد بود؟
 خلق را تهیدست، و گروهی اندک را توانگر داشتند
 همچو گرگانی که به گوسپندان رخم روا ندارند
 بر گلوگاه هزار لاغر سیه روز پنجه افکندند
 تا فربهی سیر را پرورده دارند
 بسا رنجبری را در معدنی گرسنه نگاه داشتند
 تا بر سود آن بیفزایند
 آیا عدالت همچنان بسمل شده خواهد ماند
 و باد عدم بر صلیبها وزیدن گیرد؟

